

بازرسی شد
۱۶ - ۱۷

بازدید شده
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب محمد صالح عقیلی
مؤلف ابی کھر روز پھان

1507
1507

موضوع الحروف
شماره قصه ۲۵۷۹

$$\begin{array}{r} 1116 \\ 1.8 \cdot 8 \\ \hline \end{array}$$

۴۴۷۲

خطی - کتابخانه عمومی
۱۴۵۷

گفتند آن اهل علم حرف و فواید بحث کنند
 خطیب بعد از رویت ملکوت از سیرا که
 بر پشت زبیر آمد و آن از حال بود و
 گفت در بر این قدرت اولم تو من در جوار
 زبیر که ایستاد محال است چون دانت که
 جمال ایدم در این مرتبه سیرا که حق و
 گفت ای ذی امان ای طبع چون از سیرا که
 خود او در جمال جلال خویش بزیافت از این سیرا که
 مرآت دل برگزید زبیرا که در بر سر دانی
 دیرازان گفت ای امان ای طبع سلیم
 علی و درات الکلون بنو التخی و فرغ مایه
 و مستحق است که تو قیامت را آید لطاف
 و مستحق است که تو قیامت را آید لطاف

بازرسی شد
۲۷ - ۲۶

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب محمد اسحاق

مؤلف ابی محمد روزبهان

۱۴۵۷

موضوع تصوف
شماره قفسه ۴۵۷۹

۵۰۷
۹۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۳۷۳
۱۳۸۲

بیت کتاب

صدقات آن نظم معرفت و قوام محبت شکند از آن حد در در سبک نشانی عیالی عیالی
خلیل بعد از رویت ملکوت از سیرکان سیموت شد و بخادید و در کتب و در کتب و در کتب
بر پشت زیر که در آن از جمال نبود رب آن عالم خلق خلالت حال از کلمات در کتب و در کتب
گفت در بر این قدرت اولم تو من در جواب از خطرات حال از کلمات در کتب و در کتب
زیر که آیات محفل آیات چون دانت که شود می نمود و در کتب و در کتب و در کتب
جمال قدم در آیات نیست سر بگریان عشق فرو کرد چنانچه در کتب و در کتب و در کتب
گفت ای ذامب الی ربی چون از غیر بکانه آمد تا صدات قدر در کتب و در کتب و در کتب
خود را در جمال جان خویش باز یافت از آیتها که کونی جان را در کتب و در کتب و در کتب
مرآت دل برگزید زیرا که حق را بدیده سردان اینده خدای قضا که از کتب و در کتب و در کتب
و در از آن گفت الا من آتی الله بقلب سلیم یعنی مصطفی و باطن و در کتب و در کتب و در کتب
عن لدورات الکون بنور التجلی و فرق میان مستحقان و مستحقان آت که حق تعالی مستحق را آینه لطف آفرید
و مستقر را آینه قه و محاکمه آینه لطفه معرفت

و آن حضرت را علیه السلام نوبت نشود از آن که در رویت حضرت
جاست چنان نوبت حضرت خاتم است علیه افضل
الصلوات و احوال النبیات و علی الرواحیه

بازرسی شد
۲۷ - ۱۶

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب عهد السعیدین

مؤلف ابی محمد روزبهان

مترجم

موضوع تصوف

شماره قفسه ۴۵۷۹

۴۷۳
۱۳۲
مجلس



شماره ثبت کتاب

۵۷۰۱
۹۱۱۱

کتابخانه
۱۴۵۷

صدقات آن نظام معرفت و قوام حجت شکنداران

خلیل بعد از رویت ملکوت از سیارگان سموات

بر پشت زیرا که در آن از جمال بود رب رفته

گفت در بر این قدرت اولم تو من در جواب

زیرا که آیات محلی آیات چون دانت که شود

جمال قدیم در آیات نیست سر بکریان عشق فرو کرد

گفت ای دامن الی بی چون از غیر بیکانه آمد تا

خود را در جمال جان خویش باز یافت از ایتها گو

مرآت دل برگزید زیرا که حق را بدیده سر در آن آینه

وید از آن گفت الا من آتی الله فاعلم ان الله یغنی
عن کدورات الکون بنور التجلی و فرق میان مستحق
و مستقیبات آت که حق تعالی مستحق را آینه لطف آفرید
و مستقیق را آینه قدر محض نکرست آمد و لطف محض معرفت
و معرفت را آینه قدر محض نکرست آمد و لطف محض معرفت



خطی ۳۰
۴۵۷

سخن اند نرد و عاقلان عشق دیوانه است لیت اصل
دوست در خد و خال آن مهر و لیت کردند فی در
سط صفت بیکر که چون فرمود که و سخن آو آب الیمین
حبل الوری و سخن آو آب الیمینم و لکن لا تبصرون
مکر آن غارتی را ندیدی که چون چشم شوخ دلم را
غارت کرد و بنکار خانه عشقم بجال خود دمار
کردم گشت پشت بستم در این حرف پر غلط ز راز
دست عشقش بگریختیم یا سبب عشق او دلم را ملامت
از آن بخت عشق در دست آن ترک عاجزم **عبد** قوام
در عشق تو خفته بجا بروی تو ام زیرا که نه دوست یار روی تو ام

در وقت طبع در عقل و حواس و سرایت کرده را مورد قضا و قدر و روح و غیره

تو
در خشم شدی گفت ترک منی بگذاشتم این حدیث هندوی
الفصل السادس فی کیفیة جوهر عشق الانسانی و ماهیة
اعلم یا خورشید که الله طریق العاشقین که اصل عشق چهار
چیز است و از ترکیب آن چهار چیز عشق انسانی و روحا
نات
مکان گیر شود چون طبع جان از طبع انسانی جدا شود
حسن جان از حسن صورت که عالم باد و خاک و آتش
و آب است بتأثیر فطرت فعلی مقدس شود و زرقانی در این

عالم بغایت پرورس بصفت اصلی معده نشود در آن
جو سر رقت و لطافت بختری شود که بضی بنفسه
از ارکان اربع عشق رکن برید آید چون برین صفیشت
استعداد قبول جمال روحانیات یافت پس از آن در
دیدۀ سر نور روحانیات ملکوت که اصل حاست درون
پیوندد زیرا که حجاب جان انسانی رخاست چون نور
بنور معین متحی شود و رکن از جو عشق حاصل آمد بعد
صفات تحسین هم رنگ مستی شد نشان قو عشق از حریف
که از آن که روحانیات یافت و این معانی از انوار
از انوار است و این معانی از انوار است و این معانی از انوار
از انوار است و این معانی از انوار است و این معانی از انوار

اصل الیه است و در این صورت بواسطه این صفت لایق از او است طبع از برای
 است و در یک معنی در صورت لیاقت عاشق پیدا کرد پس از ممکن الیه و معانی استعدادهائی
 شد که میسر است و از آنکه معشوقی پذیرد و مظهری برابر استعدادهائی
 چنانچه نمود بعد از آن صفات مستحسن چون هم رنگ شدن از افراسطه الکلام
 بیرون آمد زیرا که برای فعل که اصل استعداد معنی قدس است
 که اصل از آن منشعب است برابر استعداد عاشق آمد
 و اگر از نشانی نور جمال قدیم چون در حسن طلوع کردن
 اصلا مقابل نور دیده عاشق شد آن دو نور که در صورت
 دو جزو است و در هر یک محض است جزویت پذیرد و چون
 معنی در هر دو حسن استعداد ملتبس است با هلیت با هلیت
 متصل است الفت طبع را صورتی بود که در طبع دل
 عاشق هم طبع دل معشوق شود عقل متجانس گردد و نور
 دیده روح با نور دیده متحد شود و بر پایه میامزد
 صفات معشوق بخیاال عاشق سرازیر بیان جمال
 بر آورد ظاهر او باطناً پیوند کلی بدید آید چون
 صفات معشوق در عاشق نفوذ کند سلطان عشق
 دست فرار کند و اما کن جان و دل و عقل و سر و صورت
 و صفت فزاکر دو اصل عشق از جوهر اربع در صفات
 عاشق و استغنا و نیاز و در عاشق بصفت مغلوبه و افتقار و نیاز و معشوق و هم
 و ساخته و بداند که در این طریق فتوح و فواید عاشق را است غالباً که برود
 بودیت است از معشوق را

بازدید ۱۱

خلى "فلسطين"
٤٥٧

تعبیه و مقتضیات نزد بواسطه استیلا
معنی التباس و عشق گذشته ۴
نظر مان عشق را و معنی او از مقتضیات ۴

عاشق و معشوق منفقہ کرد صورت و صفات ان فی

از ضعف مقهور سلطان عشق شوند دل را اندوه بدر آید

از تاثیر حرق با تشعشع نفس را هوای عشق پیدا شود ملازم

درد بها نه عقل را هوس التباس و عشق انسانی بروی انسان

در کبر و روح را بهوس جانان در جان و جمال جان که

صفات مغنوت بدید آید آن جذبات غنوت قدیم باشد

لکن جان عاشق در بدایت عشق انسانی براید چون این

معجزات بدیدار خواهند گشت معشوق از جهان محفل

بجهان جان میگویند و از دریگهای حواس طبع حیات

پسند این وصف اصل جوهر عشق آمد از اینجا مقام

بمقام رقی کند تا کمال عشق بدید آید بعد از جمع ارکان

ربیع بدایت عشق کمال الفت است و الفت جمعیت است

و مقارنه دل بدل و اتصال محبت بقلب و جان

بجان و سکون نفس کما انشد بعضهم شعر

ممنوع من استعماله في الجمل ووصول عبادي
جهان وادار

و نهایت حاصل می شود ۶۶

وَالْعَيْنُ كَالْفُصَيْنِ شَقِيماً الْوَيْ فَرَحاً مَارِجاً وَفَلْيَا مِلْماً
يَمِيناً بَعْدَ الْإِرْزَاقِ أَنَاثِ دِيَارِهَا شَوْقٌ وَحُكْمٌ الْقُرْبُ

چون بدان مرید کرد جان بجان آتش کرد و آتش در

رویت و صحبت زیر که سکون از آن بدیدید گماشت

شعر اینست به فلان ابغی سواه مخافه آن اضمّ فلان

بعد از این و دست و آن از تاثیر وصلت و غایت

قربت و آن غایت حظ دل عاشقت کما قال

وَرَدْتُ وَبِئْسَ الْمَوْتُ أَنَّهُ نَصِيغِي الدُّنْيَا

فَأَنفَضِيهَا فَإِنَّ جَزْلِيلًا بِالْمُودَةِ أَخْرَجَنِي وَأَن

تَجَرُّبًا لِقُرْبَانِي قَرِيْبًا جَوْنُ وَرَأْنُ حَقِيْقَتِ

نور عشق زیادت شود آنرا محبت گویند آنکه که

سلطان عشق کفر عقل شکست و در جان عشق

بخت سلطنت نشست محبت حقیق از مجازی بدو

انکہ خلت بدید آید کہ حقایق عشق بے روق جان منجمل

عشق در سطر عشق با بیدار شود و محو انکه عقل را
 با وجود علیه عشق کنت ابرای احکام و آثار خود بیاورد
 عشق قلز و عم عشق در ظاهر و باطن سرایت کند
 و نفع بر روی بلذت عشق نکند زدنک در این عشق حضور
 و غیبت باشد شکر و محو باشد انگشت عشق خوانند که این
 صفات مجتمع شود غایت عشق از غایت تا بدین و از غایت
 زیرا که جان در رویت صنایع صانعست لکن عشق اگر در نهایت نفس می تواند
 صانع از عشق مصنوع باز نمی داند زیرا که مبداء عشق از او است و در نهایت نفس می تواند
 جو صانع قدیم حجاب عشق انسانی از پیش عشق ربانی عشق را با خود می اندازد و در نهایت نفس می تواند
 بر دارد و صانع عشق الخاص اگر مرید از عقل نفس را با خود می اندازد و در نهایت نفس می تواند
 در عشق انسانی مظهر شود و در عشق اهراسنج باشد عشق صانع در عشق صانع در نهایت نفس می تواند
 و اگر بر جامه جان از لوث شهوت چهری بماند در نهایت نفس می تواند
 همان عشق اهرام که حقیقت پیاده رو باشد در نهایت نفس می تواند
 بهر حال که عشق بیدار آید از طبیعیات و اگر روحا در نهایت نفس می تواند
 باشد که عشق در مقام خود محمود است زیرا که عشق در نهایت نفس می تواند
 طبع منهاج عشق روحانیت و عشق روحانی در نهایت نفس می تواند
 بر پای او باشد و در نهایت نفس می تواند

عاشق

عشق در سطر عشق با بیدار شود و محو انکه عقل را
 با وجود علیه عشق کنت ابرای احکام و آثار خود بیاورد
 عشق قلز و عم عشق در ظاهر و باطن سرایت کند
 و نفع بر روی بلذت عشق نکند زدنک در این عشق حضور
 و غیبت باشد شکر و محو باشد انگشت عشق خوانند که این
 صفات مجتمع شود غایت عشق از غایت تا بدین و از غایت
 زیرا که جان در رویت صنایع صانعست لکن عشق اگر در نهایت نفس می تواند
 صانع از عشق مصنوع باز نمی داند زیرا که مبداء عشق از او است و در نهایت نفس می تواند
 جو صانع قدیم حجاب عشق انسانی از پیش عشق ربانی عشق را با خود می اندازد و در نهایت نفس می تواند
 بر دارد و صانع عشق الخاص اگر مرید از عقل نفس را با خود می اندازد و در نهایت نفس می تواند
 در عشق انسانی مظهر شود و در عشق اهراسنج باشد عشق صانع در عشق صانع در نهایت نفس می تواند
 و اگر بر جامه جان از لوث شهوت چهری بماند در نهایت نفس می تواند
 همان عشق اهرام که حقیقت پیاده رو باشد در نهایت نفس می تواند
 بهر حال که عشق بیدار آید از طبیعیات و اگر روحا در نهایت نفس می تواند
 باشد که عشق در مقام خود محمود است زیرا که عشق در نهایت نفس می تواند
 طبع منهاج عشق روحانیت و عشق روحانی در نهایت نفس می تواند
 بر پای او باشد و در نهایت نفس می تواند

عاشق

عشق و عاشق و معشوق خود بود چون از نیکار خانه آمد
اشکال فعلی پیدا کرد خلاصه کون صورت آدم آمد
صلوات الله علیه زیرا که الطیف جوهر ملکوتی بود حق
بلیاسی پویشیده بود و عالم صفتش حجاب نیاید
اگر چه ایشان بخود از حق مجربند لاجرم عقل قدر و روح
قدسی آینه قدیم آمد زیرا که آن عقل از وجود حق بزرگ
داشت از آن در حجاب نشسته چنانچه گفته اند و اینش از
کون که اول صادر من الباری یعنی العقل نور قدیم
در آن آینه به اسباب پدید آمد عقل را سلب صفت
آمانت آدم آن بود زیرا که جان را جان بود تا
در جو عقل در رحمت ارواح آن لطیف مانده بود از رب

اصول جز یک درجه تغییر نیافت حسن اصل زیرا که نور قدیم
در حدت متجلی بود چون عقل آن و دعوت بروح داد و غیر
زیادت آمد روح در معدن دل چون بنشت آفتاب
از آن نورانی که در معدن دل بود

تجلی از کوهستان روح سر بر کرد نور کبریا در آن وسیله که
خود را در نیران طبیعت زد حسن قدیم بحضرت ملتفت عالم
صورت از بر تو آن منور شد از پس این پردای عالم
نمود که اگر آنچه در جوهر طبیعت همچنان روی بدین
جهان نمودی حقیقه و صرفا صورت بسختی از غلبه
آن نور و اگر صرفا بی واسطه روح بدل سرنیت
کردی بنیاد بشر برداشتی و اگر حقیقت بی التباس
عقل بروح در آمدی ارواح واجب و محترق کردی
بلطف و جمال نور حسن نزل در مشکوه عقل آمد و اگر
حسن بخت قدس از ره کبریا و عظمت بحقل در آمدی
از عقل مضحک شدی حاصل که معین عشقت در حجاب بی
حجاب چون در آمد نور جمال در جمیع حجاب پوشید
اگر آنچه روح را همچنان بجهان در آمدی در بر تو
آن کون مستغرق نور شدی بلکه اگر روح بی آن روی
بالمس قلب

دادم
بواسطه عقل

از آن نورانی که در معدن دل بود

عشق و عاشق و معشوق خود بود چون از نیکار خانه آمد
اشکال فعلی پیدا کرد خلاصه کون صورت آدم آمد
صلوات الله علیه زیرا که الطیف جوهر ملکوتی بود حق
بلیاسی پویشیده بود و عالم صفتش حجاب نیاید
اگر چه ایشان بخود از حق مجربند لاجرم عقل قدر و روح
قدسی آینه قدیم آمد زیرا که آن عقل از وجود حق بزرگ
داشت از آن در حجاب نشسته چنانچه گفته اند و اینش از
کون که اول صادر من الباری یعنی العقل نور قدیم
در آن آینه به اسباب پدید آمد عقل را سلب صفت
آمانت آدم آن بود زیرا که جان را جان بود تا
در جو عقل در رحمت ارواح آن لطیف مانده بود از رب

در عاشق آن غنی کم نشود که قدرت صانع قدیم حکمت
لایزالش اقتضا آن کند که نور از وقت فطرت در مشرق
تا مغرب و آن شبانش مشین نماید بلکه بتدریج نور حسن مغرب ازل
باز میگردد و زیرا که ظلمت معاصر از شب قدر در صفت محو قش
سرایت میکند عاقلان دانند که چون شب آمد نور آفتاب
هیچ نماید جز اهل ولایت را که عاقلان را فرمودند خلقنا
الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل سافیلین
الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات نعز اهل ولایت
که اجر ایشان از حق البیت بطاعت برترید باشد چنانکه
اشارت فرمود و گفت قللم اجر غیر محمونی ای حسنین غیر منزه
منقوص و این دو حال حتی سبحانه و تعالی در استوار بنظر
کتاب پیدا کرد و عز عموم اهل طاعت صورت ایشان
بنور طاعت حق فرقی است چون آینه طاعت نور را
معصیت مصفا شد جمال حق ازل بفت تجلی در آن آینه

که آن منزل تو جیست لکن شاقان حضرت و شطاحان
معرفت در منزل قرب قریب سالکان را رؤیت قدسیست
و عاشقان را منزل انس رؤیت ایشان بجلال و جلال
بعد از انس سالکان را مقام فناست و بعد از
فنا عاشقان را مقام بقا فانی از کل آسیا
منقطع و باقی در بقا و الیه ایست وصف منزل
سالکان ای آینه عقل کل تا در آن آینه بینم
افاق ملکوت در جهان آن حرآت می بینم بنمای جام
کیمیای چند ما رسته دل آری که آشیان مرغان
ملکوت مدخانه مات وصل مشکل ره روان جیرو
در مشکل مات لکن در دو مشکل قدیر جز غم عشق
نصیب نیست و در این اشارت جز درد ماکوا
نبت **رابع** صل غم روزگار در مشکل مات
کاش از محنت زدگان منزل است از کشتن قضا

فلک

در این مقام سالکان را مقام فناست و بعد از فنا عاشقان را مقام بقا فانی از کل آسیا منقطع و باقی در بقا و الیه ایست وصف منزل سالکان ای آینه عقل کل تا در آن آینه بینم افاق ملکوت در جهان آن حرآت می بینم بنمای جام کیمیای چند ما رسته دل آری که آشیان مرغان ملکوت مدخانه مات وصل مشکل ره روان جیرو در مشکل مات لکن در دو مشکل قدیر جز غم عشق نصیب نیست و در این اشارت جز درد ماکوا نبت رابع صل غم روزگار در مشکل مات کاش از محنت زدگان منزل است از کشتن قضا

هر که غیر از خود نشانی زنده شد لغتی نیست است بر روی عالم دوام با
بزرگ که یک
منشی در اول قدم
میرزا
ای غبار خاک کوی تو نیستی
کشته کار کوی زلف تو نیستی
خاک بودی جسم که زلف تو نیستی
بمجدول نیست که زلف تو نیستی
وصول نیست که زلف تو نیستی
فصل است که کردن و که جگر نصیب دل است

الفصل التاسع فی وصف العاشقین الذین برایتهم

عشق الانسانی اعلم یا آخر ذوق که الله تعالی طعم
العشق که نصیب عاشقان در عشق جز غم نیست غمشان
و هست و در این وصول جز آتش و غم نیست زیر کانی
دیوانه اند آشتیان بیکانه اند مجنونان مشتیارند
سین بر روح کوادارند دل و جان را در عشق مغشوق
برای فنا دارند مرغان قفس شکستند باغبانان
کل بدنند ره روانی بی برگند زندگان بی مرگند نهان
جز حقیقت نیست سرمه دیده شان جز خاک کوی
شریعت نیست حران رعینند سیارگان سحران
یقین از جان حرشان بنده عشقت زانکه غم
روحشان قفس شکست در باغ عشق را بر
پیشی شوند در دریا عشق را بجان خویشی شوند

حسین عشق چه داند که در هم عمر
برگرفته باشد در سر ای را

عشق الانسانی اعلم یا آخر ذوق که الله تعالی طعم العشق که نصیب عاشقان در عشق جز غم نیست غمشان و هست و در این وصول جز آتش و غم نیست زیر کانی دیوانه اند آشتیان بیکانه اند مجنونان مشتیارند سین بر روح کوادارند دل و جان را در عشق مغشوق برای فنا دارند مرغان قفس شکستند باغبانان کل بدنند ره روانی بی برگند زندگان بی مرگند نهان جز حقیقت نیست سرمه دیده شان جز خاک کوی شریعت نیست حران رعینند سیارگان سحران یقین از جان حرشان بنده عشقت زانکه غم روحشان قفس شکست در باغ عشق را بر پیشی شوند در دریا عشق را بجان خویشی شوند

و بر آن کنان سر طبع اندر چو دان راه حقیقت اندر شا
 دلش جز با محبت نکشد لب جانان در خضر البفت
 عشوه خزان بی مقصود و استادان بی مزدور اندر
 در عشق از افر که دور اند نازکان و دلخوشند مهر و یار
 کشند شربتشان بخون جگر نباشد زانکه بر عشق جز آنک
 غم در دل ایشان نباشد ایشان همه روز است در
 ایشان همه روز است بطریق خیال در دین خانه جا
 چکند که جز در دی غمید اند طراران یار فریبند جز
 در کوچه یار از دست غم نگریند سحر نمایان نمند از
 کم زنی در عاشق جز سحر نمیدانند خلقتان جوار غایت
 کشته اولیا را بخت شفاعت بر زمین سوزند
 و می سازند می باشند تر تم نوای در شان
 سماع خوشی ز مار غریبی گردنشان بشود و عشق
 آتش از کوه آید

آشفته زنده زیر که بلبل در دشتان در عشق و ال و جان
 بو العجینان بروی یار مالیت در راه جانان دل
 بکند از دنیا کار جدا بی براند از نذر حرکت کوی
 یار من جانی باشند در صومعه ز ناد خراباتی باشند
 هر چند کوی نشوند و در عشق یار یکدم نغمه نملوک
 زمانه را پیش ایشان قدم نیست زیر که عشق ایشان
 از ملک و جهان کم نیست صد دروغ از جا کران
 یار بر است گیرند و بجای خویش عشوه ایشان بنیزند
 چون مست شوند از پیش یار بگریزند و طلب مشهور
 از دل خونهای دیده بریزند چرخ جز با عشق ایشان
 نکشد در محرابی روشن جز شربت غم بخش
 بگریزند اگر بگریزند چون بنالند کوه بنالند کایات در
 نیزان عشقتان سبک است عقل کل در ملک
 دلشان از ابو الفصولی بکار است آوه کنان غم
 خدا را در صفای جلال و جلال ایشان
 آسان و خواه کوه و خواه
 زمین و آسمان

جان و
 عشق
 و
 دل

زده اند مصیبت زدگان دلشده اند خوردن
 مدو جانست خفتن شان مناجایا است با حق
 در عشق در قمار خانه کم زده اند زیرا که در عشق
 نوازد اند یوسف بن سین را زی الله الرحمن کوبید که
 در مجلس والنون رحمه الله علیه حاضر بودم و
 آنجا افتادند از خلق تشنه بودند در محبت خدای
 جل جلاله کلام میراند افتادند بر دند چون مجلس
 باخر آمد جاری بر خاست که او را خطاب گفتی
 شصت سال روزه داشته و شبانه که خرقه شرباقلا
 نخورده گفت ای ابو الفیض از محبت باری بیاد
 کردی در محبت مخلوق مخلوق خیری بوی ذوالنون آوه
 بر آورد جامه را چاک کرد بر خاست و بروی درآمد
 روش بر خون شد زبان تازی می گفت غلقت
 رهنم و استعبرت عیونم این بود حکایت

عاشقان

تفریحان حریه را بعد از اقصای پرو جانست و باکی از لوازم طبعش نیست صرف داد
 و تعلق و تعین بهشتی معین جهان که در فضل ششم نمود که برای فعل بر این استعدا عاشقان آمد
 و توصیف صنع التباس بی رزم صرف این معنی دارد و حاصل این کلام در اول فصل تا
 بصفحه نوچه اقتضا طلب کرد است رشت

عاشقان که کشیدی ای درینا کشت زنگه سرخ الی بحصول رکن ثانی از جوهر
 پیدا و ای در چین باغ زلفت صد ترا بلبل جان عاشق
 شدی و صف آن آشفته گان از صفت پروست و
 در این گفت صد ترا رزم از و نوست **رباعیه**
 قومی که باقل نگراید دلشان جز گوی حقیق نبود مگر نشان
 وقتی که شود کار بریشان گل جز با ده کشته اند مشکشان

الفصل العشر فی بدایه العشق چون جان سامع بود

و مطبوع استعدا و عشق آمد قلم فتوی در دوازده و دو
 در محبت برداشت و در دایره دل حروف عشق
 بر رسم میانش رفت فعل نکاشت سطر لا یراقضا
 لا ابالی آمد نظیر کتب فی قلوبهم الایمان مرقوم کرد

تا در راه عشق خدای عشق هم عشق آمد از صافی و مزاج
 می نسیم عینا شرب بها المقبول جوهر جان حریه را اعلان عطا است که عشق ایمان بود
 جانان صنع التباس بر رسم صرف صفاتی و اول لطافت
 و حکمت الیه تقاضی الی الیه استعدا و طبع
 ابالی و عاظم

Handwritten text in Arabic script, likely a library stamp or marginal note, located in the upper right corner of the page.

دست قاضی

کلام ز مقولان کشد و اثر بوفی قلوبهم العجب است و زنده و باز داسم دو کتابت که زنده است
 و زنده در احکام کشی بر تریه و کتای نبوت و انکه کتای سمانت معز که از عشق آتش روی تو
 حال من آتش برستاند و زنده ایستاد و دعوی میکردند که آتش حقیقت و من موصفت از آتش
 رخسار تو معنی آتی اما اسدی شوم چنانکه در لسان رندی نوبت نالیند این پسندیده است چار
 شد و لا نظر المانی قیال و انظر المانی قیال **پای** دلیل وادی عین خدایا برین برینا که خوب
 روی آتش که حقیقت مدد که کش سر بر انداختن از پاکباز است که در عین عشق
 و صلی بفضیله تعالی احمد که کش سر بر انداختن از پاکباز است که در عین عشق
قزاق زنده بازند و سواس حقیقت از لوح حیا
 آن عروس خواندست که از حرم خرمین هم عالمی
 دزد او با نیش طبعت را ندانست درین میدان ای
 جان و جهان سخت محنتی و زنجور است با سر زلف که
 در که چشم شوخ تو از حرف خندان دور است
 سخت چاک غواصیت در بحر مهر تو تا از شوراب
 دریای امتحان اصداق کاهلی مشاهده جلای برون
 می آورد که در قصر آن بحر عمیق صد منار منک شهنش
 که همه درخشان قهر زمر و لقا محنت به و تم بهادارند
 و ظلمات طایع از چشمه زار شهنش نفس آماره
 از عین جمع که آنرا عین می گویند عارفانه و خیر
 و آرای حیوة خورد و از سر تریه در روی
 تو بخاری مر قهای غمی در که بسوزن غم چوب
 غم

کلام ز مقولان کشد و اثر بوفی قلوبهم العجب است و زنده و باز داسم دو کتابت که زنده است
 و زنده در احکام کشی بر تریه و کتای نبوت و انکه کتای سمانت معز که از عشق آتش روی تو

غیب و زو که بالمش جان از روی غیرت خرمینهای
 عین غیب ماره سوز که بتفشی جان من از لاجرم عارفان
 در صدر محبت جان عاشقش جز آوق صفا بخورند
 و در جهان حکمت ملازمان محبتش از روی ارادت
 در وقت اشتیاق از این آشفته دل بر امن و چوب
 سر حدیث لطایف مهر بر بند اگر چه آشناسم در اصول
 در فروع عشق بیکانه و اگر نه در جهان یک سر انگشت
 نمایی که نه آن محل از راه شکر این حدیث چنانچه
 مسجود تو بودی مکنی که این در مکنون که
 عند نفخت فی مریح رو حراست در صدف فعل خاص
 در طینت آن اسد تعالی خمر طینه آدم بیده برین
 صبا حاکم چون بنظر تجلی پرورده است تا چنین
 شده است که از منرا عالم بر غریب بال امتحان بار آمده
 در رنگ صفای جوهرش با الفضولان شریعت و حرم
 از یافت شمع چون او را که اهل معرفت و طریقت قاصد است
 از میان آن که نیست حق سار او او را برتری از او که
 و بصورت مشوقی که در او است که ازین دم زود او را مستم

کلام ز مقولان کشد و اثر بوفی قلوبهم العجب است و زنده و باز داسم دو کتابت که زنده است
 و زنده در احکام کشی بر تریه و کتای نبوت و انکه کتای سمانت معز که از عشق آتش روی تو

کلام ز مقولان کشد و اثر بوفی قلوبهم العجب است و زنده و باز داسم دو کتابت که زنده است
 و زنده در احکام کشی بر تریه و کتای نبوت و انکه کتای سمانت معز که از عشق آتش روی تو
 کلام ز مقولان کشد و اثر بوفی قلوبهم العجب است و زنده و باز داسم دو کتابت که زنده است
 و زنده در احکام کشی بر تریه و کتای نبوت و انکه کتای سمانت معز که از عشق آتش روی تو

کیر آن طریقت رسم حلول بینند و اسعد که ندیدند آنها که برین
 خلیف آنها که ندیدند چنین فرمود در رسم الهام که اولیا
 تحت قیانی لایعرفم سوائی و چنین نمود در سر بیغام که
 عروسان بقا تحت جمال امتحان بحجاب غیرت قدم محظوظ
 و مسطور کشف بنظر و آن الیک هم لایبصرون تا موصوف
 باشد جمال جلال جان جهان آشوب انجمن رحمت و
 قدر تا اشارت کرد مر عروسی سرای وحدت و خلاصه
 جوهر ادم را ماه بنی ثامن شمس مطالع انوار قدیم شد
 مادر عدم محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و آن
 یکادالذین کفر و الیه لقولک ایضا رسم **پنج**
 منمای روی شهر افروز چون غودی بر آب کشید بسوز
 آن جمال توجیه مستی تو و آب کشید توجیه مستی تو

الفصل الحادي عشر في بداية العشق واما حانه معلوم ان
رای جهان باشد که حال این هست دل غمرا مانده در این
چون نه از این بماند چون نه از این بماند
نه ای که از این بماند نه ای که از این بماند

۱۱۱
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۱۱

سازمان امور و کشف و تحقیقات
آقای دکتر محمد علی باقری
آقای دکتر محمد علی باقری
آقای دکتر محمد علی باقری

چمن باغ سعادت بر اعضان ورود دولت ترغیر کرد
 و از راه عافیت در هوای انس و حریت پرو بالی
 تسبیح و تهلیل منیر و بر جویبار انس عبادات لایق
 میسفت و سر سبز و در هوای انس با رخسان مقدس
 در فضای روزگار راه معرفت میرفت که از روی
 اشتیاق انهای اندوه می چید که از چشم عشق روی
 معشوق میدید که با بهمان محبت سرائل میگفت
 که از صفای علم عیب جو امر حکمت محبت که در
 حلقهای رخان خاموش مراقب قربت می بود و از
 آینه لطف زنگار اندوه می زد و دو که در چنین زلف
 یار ناوای خود می ساخت و بر عرصه کم زبانی ارادت
 مدامی مد میبخت اینچنین عندلیبی خوش سرائی چید
 مزار نوای ناگهان در دام دامی امتحان افتد و

مردود قاقی از کرب
و شکست طوفان
شادمانم و از رفت خود
نزدیکم و از دور جفا از آدم
چونین قدم در راه فراق
درین داکمه خاکی چون باد
بودم و نور و من این جام بود
آدم آورد در ز دیوان

چون بامید و آرزو دیدار در خارستان گلستان خسان کنار
در آنجا که ایستاده است کوهی بلند و عظیم و گرانوار
که بر سرش چو تاج زرین نهاده اند زلف و موهای
سرخ و شادمانه و چون لبها را می بیند از رخسار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

جانان شدي جانرا از جانان محبوب جهان
جان بی جانان نتواند بود جان از عالم جان
آسب عشق تو دار و تا در اوراق در وصف
در باغ روی نوع و سانس تجلی کشف پند جانان
آفرینت در جان جان نهانت تو کی تواند میان
دو صفت این حدیث کد است **بت** که جان نشانی
تست و که تو نشانی جان خاکست و خاک
تست جان جان که هیچ دیده صورت جان را اثر
نمید اینک بلعلهای تو پیدایشان جان که در
تخت مرقع آشنایان در کوههای غم تو در سر
ازل مناجات کنم و برسم ترغم از روی عشقت
با مفتیان مجلس خاص ملکوت میبانت کنم و
در دایره انانی دم ربانی زخم و در کارخانه
خدا سی در کارگاه انانی بر ششم حلقه نیم کار آدم

جانان شدي جانرا از جانان محبوب جهان
جان بی جانان نتواند بود جان از عالم جان
آسب عشق تو دار و تا در اوراق در وصف
در باغ روی نوع و سانس تجلی کشف پند جانان
آفرینت در جان جان نهانت تو کی تواند میان
دو صفت این حدیث کد است **بت** که جان نشانی
تست و که تو نشانی جان خاکست و خاک
تست جان جان که هیچ دیده صورت جان را اثر
نمید اینک بلعلهای تو پیدایشان جان که در
تخت مرقع آشنایان در کوههای غم تو در سر
ازل مناجات کنم و برسم ترغم از روی عشقت
با مفتیان مجلس خاص ملکوت میبانت کنم و
در دایره انانی دم ربانی زخم و در کارخانه
خدا سی در کارگاه انانی بر ششم حلقه نیم کار آدم

جانان شدي جانرا از جانان محبوب جهان
جان بی جانان نتواند بود جان از عالم جان
آسب عشق تو دار و تا در اوراق در وصف
در باغ روی نوع و سانس تجلی کشف پند جانان
آفرینت در جان جان نهانت تو کی تواند میان
دو صفت این حدیث کد است **بت** که جان نشانی
تست و که تو نشانی جان خاکست و خاک
تست جان جان که هیچ دیده صورت جان را اثر
نمید اینک بلعلهای تو پیدایشان جان که در
تخت مرقع آشنایان در کوههای غم تو در سر
ازل مناجات کنم و برسم ترغم از روی عشقت
با مفتیان مجلس خاص ملکوت میبانت کنم و
در دایره انانی دم ربانی زخم و در کارخانه
خدا سی در کارگاه انانی بر ششم حلقه نیم کار آدم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تم کاه در زمان شوق از شرق جان نکال راه جان
مفرج آمینم و کاه کاه از روی غیرت جلای حقش
رویند بدر که نفس گویند بر آویزم تا در بازار در با
آشوب او باشی طبعش انانی نباشد زیر که شود
سرای ازل و عاریش میاید ابد از خانه غیب او عفت
به بیکان طبعش بنمایند و از صاحبان دل در تیغ
اگر عشق بکاین و صایف جان قرب جانها خواهد
از این مرید بسرمای مرغ و حدیث آشیان جان
به رحمت خواهد تا باز در دانی در آشیان جان رو
در آید و بمغفر نور کبریا هر چه جز خدا بر باید شود
دیده دارم چون دیدم آنچه دیدم و انگاه او را
درین بینم **بت** چون خدایت بروتر بگوید چشم شوق
تو دیدنی میدید **الفصل الثانی عشر** در توبه الغش
اعلم ای المحب که چون خواست الله تعالی بآدم

جانان شدي جانرا از جانان محبوب جهان
جان بی جانان نتواند بود جان از عالم جان
آسب عشق تو دار و تا در اوراق در وصف
در باغ روی نوع و سانس تجلی کشف پند جانان
آفرینت در جان جان نهانت تو کی تواند میان
دو صفت این حدیث کد است **بت** که جان نشانی
تست و که تو نشانی جان خاکست و خاک
تست جان جان که هیچ دیده صورت جان را اثر
نمید اینک بلعلهای تو پیدایشان جان که در
تخت مرقع آشنایان در کوههای غم تو در سر
ازل مناجات کنم و برسم ترغم از روی عشقت
با مفتیان مجلس خاص ملکوت میبانت کنم و
در دایره انانی دم ربانی زخم و در کارخانه
خدا سی در کارگاه انانی بر ششم حلقه نیم کار آدم

قدم تا جان جانها از روزنه قدرت بنماید مر اهل
استعدا عشق را بجا طریقت نشان بعد از صطفی
جان بنور محبت صفای ادا شایع وارواح شان
بمعجزات شریعت زبده و نفخت فی مبدا شریعت
عشق تندیذ و تا صورت بکمال فعل مزگشته
و جان بخلی جلال قدرت از غیر او جز و ساید عشق
در عین الله که در آن منزل غیر کفر است بتر انداخت
بمبایه قاموس انی بیغت الست تطهیر ادا و بزر
علیا بالای کوان بنرف و صورت کرم فاحس صور کم
بر مقربان قدس صورته و معنی تفصیل ادا فرمود
لقد کرمنا بنی آدم عما جعلنا من در کمال لطیفیات
و بر قدریات بسف و احاکب اسرار بتاثر جذب
ارادت بجهان جاودا کشید و از اوق مشاهد
در کوس مکافه و اطعمه لطیف بر موباید و لذت معاف

در این

ای حمدنا هم فی بر القدریات بحاکم الاسرار و فی کمال لطیفیات بسف الاسرار
و رزقنا هم من طیات رحایق المشاهده فی کوس المکاشفه و من اطعمه اللطیف
علی موباید المعارف و فضلک هم علی ملائکه القدس و علی کثیر من کل الاسرار
در این تنگ خانه از عالم جاودا نه شرتهای و نعمتهای
تا و حلتک هم فی البر و البحر و رزقنا هم من الطبیات
و فضلک هم علی کثیر من خلقک تفضیل لغت ایشان
آمد چون مهر مهر نقوش خاتم ملک اعلا معرفت
شد صبیغ قد و سر از رخ سحر در جامه ایشان زد
تا بیک رنگ شدند در ره مقاصد جان اشفته بیغت
طلب جانان در صور کاینات حقیشان و عبودیت
مهل فرمود تا داد تزکیه حال از ره شریعت و حقیقت
بدینند تا در آن قانون آداب عبودیت بدرگاه
ربوبیت بجای آورند تا در مقامات قبل الحاله
جمع کنند آنکه چون صفا ذکر برسم معامله در شفاف
قلب ایشان رسوخ یافت اقصای طلب مشاهد شد
حق بغایت قدم لاد اخلا و لا خارجا از جمیع کوان
بجان ایشان بلکه بصورت ایشان در حقیقت متجلی شد

وادنا خلق قدم در خلق برسم عدم بریدند و از آنجا
 منزل عشق لایزالشان پیدا شد زیرا که از قدم بقدم
 صفت را راه نیست اگر چه گویند بتوان رسید جز بربیت
 عشق حدیثی یعنی رحمانی نتوان رسید الا در یک منزل
 که آنرا شهود صرف قدم گویند که از رسم صفت
 بیرون است و آن منزل خواص انبیاء و رسل و صفیاء
 معرفت هر که از آنجا قدم بردارد در وسایط او را
 منزل نیست و این در احوال ایشان نوا در نیست
 بسی نیابند در این حال و جمیع سالکان حقیقت این منزل
 در حقیقت و طنات دارند و در صفت رن روشن نمود
 خطرات دارند لیکن اغلب الناس از افعال خفا قدم
 در مبادی ظهور حق بیفت جمال انسانیست که اگر عینی
 تزیین با تداخت عشق روی بنماید در مشاهده ربوبیت

این کلمات را در این کتاب
 در این کتاب در این باب
 در این کتاب در این باب

در این کتاب در این باب
 در این کتاب در این باب
 در این کتاب در این باب

قبل

قبل وصول العبودیه تکلیف شریعت بر خدایان حکام حدت فطر عشق و از آنجا
 باطل شود و این قطعه است از علم مجهول که در او را آنست عیب برود و در آنجا
 صحایف قدس نزد لعل قدس مشهور است آن حبیب عشق و عدم منافع
 نقوش در لوح محفوظ نیست اگر در آید مکاشفان عیوب و انحراف حال صفت
 غیب بعضی وثبوت یا با قهرا غیرش محو کند چنین مطلق العینات و نظایر
 نمود محو است مایه رویت حرات عشق اگر را آنچه حقیقت العینات و نظایر
 سالکان طریق حق را در بدایت از عشق انسانی علی بنی کمال و خلاف و نیایان
 برخیزد آن ترتیب اولست تا مبتدیان را در این منزل سالیان و از آنجا در این باب
 طریق شریعت عشق ازل در آموزند و متادب مقام حلیه این ترتیب و در این باب
 بخوندند و منزل علایا و اب بدایت زیر حلیل صلوات الله علیه در این باب
 استعداده از ره ملکوت بدر چرخهای فعل در آید لاجرم حکمت الهی در این باب
 او در واقع رشد نبوت اگر چه در عین اندیشه بود منقذ عیوب و در این باب
 آیات را نشان دهد که در از رعیت طلب و بجان شوق میگذرد عیوب و در این باب
 هزارتی از آن چنین که اگر عروس جلال کبریائی را غلبه بر این باب
 معنی و در این باب
 در این کتاب در این باب
 در این کتاب در این باب

در این کتاب در این باب
 در این کتاب در این باب
 در این کتاب در این باب

در این کتاب در این باب
 در این کتاب در این باب
 در این کتاب در این باب

نفس خطیب عشق با دوستی شود که در دوا
دوای مجنون عشق کند عشق شود که در دوا
دوای مجنون عشق کند عشق شود که در دوا
دوای مجنون عشق کند عشق شود که در دوا

لعل جان در جرع رخسای نوای سرمای دل خردمندان در
طلب حقیقت بمطالعه آیات تو ای خلیفه اولی در
در برای یگان با معرفت ای مکتب فلسفیان ای در
عشق در مد او اب محنون محبت در دیوان طیبیان
ای مکنون اطفال ممد اسرار و انشی حقیقت انوار
درای در میا دین جانم تا بر که گوی ایمان بصولحان
عشق از مقطع حدان به آید ناه بروح القدس بکبر
بگذرانی و خلل کارخانه رسم آدم بر تن و جان از انوار
نور بدانی **الفصل الرابع عشر** فی نزول عشق اعلم
چیزی که چون طیران که روح ناطقه است و نفس
دل بمعاشرت عشق در کون ضرر که جسم دست پرواز
کند و تحقیقتش تقاضای عشق در بطنان غیب
صورت ب حرکت در آید تا دل عقل را طلب جانان اعلام
کند آوایش طبیعت ملازمان خلیفت را در جسم جان
فصل سابق بعد از آنکه زینت آفتاب است و معاد برشته
که در شش باقی

عشق در مد او اب محنون محبت در دیوان طیبیان
ای مکنون اطفال ممد اسرار و انشی حقیقت انوار
درای در میا دین جانم تا بر که گوی ایمان بصولحان
عشق از مقطع حدان به آید ناه بروح القدس بکبر
بگذرانی و خلل کارخانه رسم آدم بر تن و جان از انوار
نور بدانی

عشق در مد او اب محنون محبت در دیوان طیبیان

خفته بنده بخلوت خانه عقل کل در آید و بش
مهد دل در پای سبزه آلرشیند که آن تر خلاص
حد ثمانست که در را امیر حاجی خلیفه خاص
روح خوانند و تبر نم طلب آن سرای ازل را از
خواب فطرت بیدار کند و با او در عرصه دل بخلو کانه
مهر که با بی هم نفسش دو با او شرح صواب جرس
الست بگوید تا طبیعت خلیفست انسانی و حانی
را در طلب سفر عشق بکار در او رسد سالکان ای
طبیعت را که حواس و حانی و جسمانی اند بعد از کمال
استعداد از نزول عشق خبر دهد تا آن خلیفه با
عروسان خلیفت در تحت قبه کون صغری مراد
کشوف صدمات سلطان عشق شوند همگان عالم
علوی و سفلی و ملکی و روحانی و ربانی و جسمانی و حیوانی
با استعداد کمال فاعل قدرت و مباحث عشق
بمعرف استعداد او کند
از قوه بفعل آیند

عشق در مد او اب محنون محبت در دیوان طیبیان
ای مکنون اطفال ممد اسرار و انشی حقیقت انوار
درای در میا دین جانم تا بر که گوی ایمان بصولحان
عشق از مقطع حدان به آید ناه بروح القدس بکبر
بگذرانی و خلل کارخانه رسم آدم بر تن و جان از انوار
نور بدانی

استعداد یافته لکن متعارف شد عشق منجر
 تا ناکه سرازل تقاضی کند از حقیقت خدا می که این
 خام جوهر نفسانی را حاعت استعداد عشق ازل
 پیشتر تا ناکه عرایس تجلی در شمس خانه وجود است
 بنعت کشف نقاب فعل در آید قدرت ویرین
 کیرد و انجا جان صورت و معر متحرک آید با آثار
 نفحات عشق و جذب سلسله ارادت تا لک
 توفیق کل کل این سازد آید از ره تحقیق تا حد
 شایسته محاسن عروس قدم کند لا بد ناکه
 این صوفی از رباط سموات ازل بیازار ابدار
 کوچه های شبر از بر آید از کان علم مجهول در ملک
 شریعت مقلد حقیقت شد منقل قلب ارادت قدرت
 سرگردان مشیت مشغول صفت باشد اندک
 علما صفاتی در تحت ملاحظه التبار از حجه

خاصیت

خاصیت کل آدم برون خواهند آمد تا ناکه ان از
 رقع مراقبه بر بر آورد و چشم جان در چشم صورت
 آمد در عالم مقادیر بغت جانان نظاره میگرد
 ناکه از کوچ خرابات فعل ترک خاقان قدرت
 بجا در شب عصمت برون آمد و بدیده بی دیده
 و خیال آید به جانش کشف شد تا لاجرم در
 بازار اقلید شریعت و کار خانه خلایق از
 تاثیر نزول عشق بزرگان تجلی غارت جان و صورت
 فرمود زیر اگر قایل مادر آدم بود که از ره افعال
 بکوچه کشف قدرت برآمده بودند تا از ملکوت حقیقت
 عرایس مشاهده در طبع خلایق بنعت و کده لک نری
 ابریم ملکوت السموات و الارض روی بنمایند تا ناکه
 برسم نطق نبوی محمد صلات ^{الله} و سلام علیه سفد از شیشه
 و حلول و نزول گوید که رایت ربی در احصی رقیق

استعداد یافته لکن متعارف شد عشق منجر

استعداد یافته لکن متعارف شد عشق منجر تا ناکه سرازل تقاضی کند از حقیقت خدا می که این خام جوهر نفسانی را حاعت استعداد عشق ازل پیشتر تا ناکه عرایس تجلی در شمس خانه وجود است بنعت کشف نقاب فعل در آید قدرت ویرین کیرد و انجا جان صورت و معر متحرک آید با آثار نفحات عشق و جذب سلسله ارادت تا لک توفیق کل کل این سازد آید از ره تحقیق تا حد شایسته محاسن عروس قدم کند لا بد ناکه این صوفی از رباط سموات ازل بیازار ابدار کوچه های شبر از بر آید از کان علم مجهول در ملک شریعت مقلد حقیقت شد منقل قلب ارادت قدرت سرگردان مشیت مشغول صفت باشد اندک علما صفاتی در تحت ملاحظه التبار از حجه

در درج مشابهات حرف مشکل التا خلق
الله آدم علی صورته خوانده بود و خلیل دار صلوات
ملکوت الله و سلام علیه در آسمان فعل عروس قدرت در
هر آینه فعل دیده بود و لاجرم روح نو آموز ازل
رعنا در عشق بنزده که پاهای صورت انست
سر از مفارقه دیده رسم صورت آدم برون
کرده آیات مجنول را نشان عروس قدم میکرد
میگفت بهار بی ناکاه نیران که یاد در شمع روح
زده و او را از نور ذوالجلالی فیض رسانیده
ذات پوشانیده تا نور علی نور شمع آله در شهر
صورت ساکنان طبیعت را منور گردد چون
سهام نور مشایده از کنانه فعل خاص ترک
نجلی کشیدند و در ابداف مخانی آدم زده در
مرزای بهر معنی نشان نفاذ حقیقت عشق یافت

همرا

همه را اسیر منت عشق و بد روح را بر چنین صفت از
رجو رختی رزمین محنت دید عقل را بشمیر عشق به
کرده یافت دل را بر زخم سنان عشق مجروح یافت
نفس را در بیابان مجاهده عشق در دست کش عشق
اسیر دید باز از غم و حواس صورت نزد عنا حواس
باطن بریشان دید فهم که بخت عقل یاده و هم محل
شده حواس با فطرت انسانی از دیوانه عشق روح
به هم که مختلط دید بیک کشف نقاب خدای عالم
اجسام و عقول و نفوس و ارواح سلطنت عشق
به هم که بر او و قوله تعالی قالت ان الملوك اذا دعوا
قوة افسدوا و جعلوا اعزة اهلها اذلة و كذلك
یفعلون بعد از این آشوب جهانان از جهان محقر
شد و این شهر را آشوب سلطنت عشق مشرکند
مرزمان از راه اشتیاق این خلیفت خدای محقر

بحکات در اید و در پیا بان اشتیاق لشکری از حواس
ظلم و باطن با میحاج عشق نزد سرای جانان فرستاده
جمله کربان و نالان و سوزان و خروشان روح مشایده
صرف در روی آن ترک خواهد عقل اله در حلاوت
منشایده آیات نمایان خرم نیست شهوت با تش
عشق بسوزد و بعد از ترک عیش عشق جانان هرگز جان
شود و هم خبر جانان خواهد بود و فم بد ورق
آیات استنباط صرف عشق کند خیال روحانی بعقل
غریزی هم که بشوند و جمله صورت مشایده تجلی از
دفتر آیات در خیال انسانی بصورت جاودانی ظهور
کند دل بسواقی عین اید در دریا فیض شود و به لذت
نجلی اندوه جانان خورد و تحقیق جوهر آدم در طاعت
جان بعشق معشوق متحد حواس باطن بنزول عشق از اعلا
بیاسایند زیرا که اطعمه الفت قدم از رضوان عشق در جان

جان

جان بخودند حواس صورت از راه طبع و در سخا فیض فعل
شهوت جسمانی و روحانی مستغرق باشند در این بازار بهر
در خجسته و در این کارگاه بهر گوشه از سر قدم کشوری
که ترک عشق نفس را فر بردارند و دیوان شریعت در
سرای طریقت بجا نهند که ره تعلیم و بندگی در وازه
عبودیت بکشایند و در منزل شریعت هزار بار در سر
طاعت و روحی معشوق بنمایند که معراج جان در عشق بدر
آید که معشوق را بی تمسک نیاید پس بیند که از خود نیز از
شوند که معشوق را باز نیاند و ندکی گریان که خندان
که سوزان که سازان باشند که جوهر طینت آدم را با تش
محبت بسوزند که با ترنم نوای از لب زنده که در سر که در
محو که در محو که در قبض که در بسط که در خوف که در رجا
که در ذوق که در وصال نه در ذوقش منزل نه در وصال
محلی بچندین عاقل قرار حق در این جهان بجا عیش عشق اند

عشق هم

بمعراج عشق چنانی رساند زیر که در باغ غنچه ورم
 ان عشق از دفتر این عشق توان خواند این ره امتحان عشق
 از است تا برین صراط چو موی که جلالت عشق است
 بیالاء و ذریع طلیعت بگذرند بهشت مشا به ازل
 نرسند زیر که قضا مقضی آمد چون عشاق را از قرب
 عروس قدم ناکر برآمد فرمود و این منکم الا و ارد
 کائنات رنگ حتما مقضی لکن باطنه فیه الرحمه و طاهره
 من قبله العذاب زیرا که دیوار برای طلیعت با سوره
 شهرستان ازل بسته است و ازین سوی نیز ان میخان
 و از این سوی مشا به به بلبلانست چون مذهب طریقت
 از عین این عشقان عروس و حدت را به شفقت الهی
 صادر شد لاجرم ای شمع طرازان سوئی مستور را در عشق
 رخسار کردی و در شور شوق جمال خود در کوچه های غلط کم
 زمان کج باز محبت نشید اگر در ای شیان مغرور عشق

ازل

ازل این مرغ در دنا که را در و گران سیرنج صفت با
 مشا به هم قران کن ای ماه خوش روی این دار فرشته
 تصوف در میدان انس با خود هم غمان کن تا به نیز از
 جان پرورش آنچه رضوان در جنت ماوی ندید است
 و از سر جانش بر ما حق حقایق بشنوی که گوش پاکان
 ملکوت شنیده است ای در جنت یافت جانم را در شب
 جویان جمالت هر در صد من از سجده تخیل وی در جهان جام
 از جمالت دلم را بر زمان با نور صفت صد من از تلی
 منزل دنی فتدلی روی جهان آشوب است قیاب
 قوسین مشا به در میان جزع لعل نوشین است
 که که در کشف جمالت روح لا احمرش کوبید و از جان
 پاکت سر جانان ازل جوید ای ناله مشک صفت ای
 بزم گاه رزم آوران معرفت مکر ندانی که حد شکله
 تا کجاست و منزل جانان از جان کجاست و در

از دردم باز کن تا حرفهای علم مجهول بنزد از عشق
خوشم به رحمت و سواس طبع در نشان بی نشان دانی
چگونه این حدیث برخواجگان معرفت این رمز
هم ایشان دانند و در تنگدلی نیافت این حرف
هم ایشان خوانند **پت** سرگشت نهان زهت او میان
آنرا که نمود بریدن زبان **الفصل الخامس فی طریق**
العشق فی قلب العاشق اعلم یا خیر اذک الله معرفة
العشق کبیر عشق چون از شاخ گل صفت برخیزد و
بر رنجه بام ازل بر آید عصمتش جز در قفس جان مقدس
نباشد که در صفت فعل بر آید که در خالص صرف در آید
انچه مصفاست از لباس جذبان بی جذبان در حدیث
در آید انچه مجروح بر فعل باشد لباس جذبان در آید
مع الحقیق چون انوار جمال از عین ابد بینه روی آدم
داخل شد جان آدم در آینه آدم کرد و صفات خاص

در فعل خاص بنده لاجرم تر استعدا و یافت بصف نظر خاص
و مشاهده آن شاهد هست و عاشق شود آن حدیث
که جان جان انبیاست و قوت جان اولیا و عذرا
جان ملک بر جان عاشق مبانر شود حقیقت جان با
عشق جانان یکتا شود جان عشق با جان جانان از غایت
تجلی و لغت ظهور بر سر مستی شود جهان جان با شرافت
عشق از غیر عشق مظهر کند اخلاق بشر از بشر ملک مبدل کند
از طبع خوی طبع و عشق یا عشق یا رب تا عقل ساکن
بر اوق عشق و خلوتخانه دل از غیرت جانان و طلب
جانان بخود کند و الا از معاشق عشق بر کند تا میسر عشق
محقق با عشق عشق بدل عاشق فرورد و عروق دل از شوق
عشق در روی جانان میان جان معذب کند جوهر اهل
گل است در کل اقام کند خود کند و بخود عشق بر آید
بعد از تهذیب سلطان عشق در مسکن عشق خوش نشیند

عقل طبع را بفلسه جوانی از زمین دل بزند ان طبع
بند مجاهده عشق بر بند فرمین و اشرف الارض بود
رهبان درین جهان التباس بنور تجلی طور قدرت
منور و مصفا کند اعوان شیا طین کجاست و ساوس
مخروج بتجسم شهود در زمین طبعست می باشند تا
کفر و ضلالت میر و یانند و لاله زار و کلزار عشق
در جان عاشق تپان می کنند از خوشی عرصه دل برانند
روح خندان از فرج یافت جانان در هزار دل روی
نمایند و هوای نفس دل پرواز کند دل و عقل را بپند
پای بند عشق بر نهاده و در وادی طلب اصول در فروغ
آفکنده از راه ملکیت در بساطتین دل فرو آید صیاد
عشق آن غنایب خوش سرائی را بیا نیک جوی عمده است
و دانه تر و نخت فیه روح صید کند و در قفس دل
بخمر عقل در خانه در دملازم بت اخراج عشق مقید
کند

۳۰
کند چون شاه عشق شهر صورت باشد دل از غوغای عشق
منتهی که در مکان جان و دل و عقل بمنزل و مراقبه
و محال انوار عشق بیا راید و طرق تربیت از عالم طبع
بجهان عقل سیر هم منور کند این سه لطیفه را بخوبی یکدیگر
کند تا فی رحمت انسانی بزرگ روحانی در لباس ربانی
بر آیند و در شهر خدای در روی نگارین جانان از دل
بنور افکانش بگویند و از وسایط ربوبیت سیر کنند و
عقل را مقام بیدار آید و سیرانش مهیا شود و در احوال
پیدا شود و از کونین فعال شراب ربانی باز خورد و
را مدارج معارف بیدار آید سیرا مدارج توحید کشف
شود و از این عالم که عین فعالیت بعین صفات سیر کند و از
صرف احوال مطابق طرق مشاهده آموزد این آنکه شود که
را در رود و بدایت عشق انسانی طلب عشق ربانی کند و این
عشق خوشی سیر در اندوه مشاهده حق کند و مردم در این

دم لب اسفغانی از سر عشق جان جان در بر مگر این عشق
نزد عروس بهمان قدم برمی اندازد تا انگشت این عشق
مسلم شود و اگر نه در حرف عشق از حرف عشق کاذب شود
و بحقیقت عشق هرگز نزد زیر که هرگز و خود شد از
روی نگارین عشق و معشوق معزول شد مگر ندیدی که آن
ترک رعنا دلم را چون غارت کرد تا بدان حد که در آن
طبیعت را بدست زنگیان زلف غنیمتیش ادا دارد
تخت او را قلمستان رویش سرازیر آدم بر دست
مگز ندیدی که رنگ چشمش بجان شفقت و طلب
جانان از نایافت دیوانه شراب مفرج عشق چون داد
چون لطایف کلامش نشنیدیم رقصان عجب در میان
موقع پوشان ازل بیا کم شور ملکوت با عوسان حیرت
و را خطیره القدس بدیدم چون در چادر دلربایش
نماز شام در کوچه غلط بیافتم در دفعه آن دیرین

و جدان

و جدان با ملکوتیان جان بگفتم در حال میان نوحه کران
اندوه زمره اسرار را چنگ زنی نوحه کردیم بیاید
تا در آستانه آن ترک قفاق لشکر و سوا عشق بنیم که
بالشکر جالش در میدان مجروح و حالش چون بر مقدمه
خیال شکسته اند و جهانها سلامت بغار تیده اند و در
زنا و اگر استعدا و عشق اشتدنی در هیچ مقصده زلف یار
ترکان تجلی بدیدندی که چون جان عشاقی بچوگان سلب
در میدان اصطلام میزنند و از گنج سیر انسان بکنج خانه
قدم رحمان می برند چگونه دولت یافت در دایره صوتکم
فاجعه صوتکم است چه می شنوی لذت محبت خاوی در جام
عصمت آن ترکست مگر ندانی که این قبه که صورت آدم است
برنگ آن دم که نفخ اوست قبه جان اولیاست که بلباس
سلامت در بازار سلامت از اغیا محصور و محفوظ آمد
برخوان سر الهام در زبان سید اهل بیغم علم الصلوة

والسلام که اولیای تحت قبایلی را به فهم سوابی تا را دیدم
ای مایه آسمان قدرت ای ترک به شفقت از قبله رسوم
برگردیدم در وی جان بقبله خاص که در فعل خاص است
آوردم که در آن جهان قبله شریعت و حقیقت یک است
اگر نه انی از کت مجید بر خوان فاینما تو کوا فتم و الله
بمانمای روی که خلوق چهره از دل دارد تا ترکان بفکار
را در سر صفا عشق چاکر با شمع برون آبی از کمال انی
تا بروح روحانی طراز شعر ربانی بنیم **بیت** بنمای
بزرگان دیوانه در مصحف باطل آیت حق **الفصل**
الاول فی بیان مقامات عشق الربانی اعلم یا احی
رباک الله بغد العشق که چون عالم جان از غیر عشق عشق
آسوده شد و از هوای دل غبار حوادث بطوفان
عشق مضمحل گشت و مرغ روح ناطق که بیانیک است
مست شده بقست باطل از عشق از مقام ربانی

الان فی ترجمه مقامات عشق

قدم

قدم داد الفت حقیقت در و گران دل گرفت و پای بند
فعل گشت به علم و جهل در این کارخانه که عشق انست
ویران سازد و انت عشق به یاد اول منزله ازین منزل
فور استعدا است دیگر همچان صفت دیگر الهام عت
دیگر دیده اصل در دیده صورت دیگر عیون عشق
طبع دیگر ترصد فی اختیار دیگر ترقب با اختیار که انی از
ساده دلی این از خوشدلی است دیگر التفات دیگر لحاظ
دیگر طرب دیگر بصر دیگر رویت و در این دم بهشت است
تجربعت جوشن است لذت روست ترقی طبع
روحانیت انس طبع همانست دیگر تخیل خیالت دیگر
تخلف خیال روحانیت اشکال و حروف ربانی جهان
صورت را در این دم اضطرار است جهان معانی را در این
رویت احراق است دیگر سلب است و در سلب طلب
و بیجاست دیگر با جرای و سواخی خاطر است دیگر تحریر و طاعت

دولت خوف از عالم شریعت است زیرا که او در عشق زبیر است
 تا در آن منزل بود جرات نیست نه انداز سادگی که جهان
 رسوم و تکلیف و تکلف است دیگر بیکار است دیگر قیام است
 از نایافت مخرج باشد طایفه یافت دیگر مشورت با
 یاران است دیگر خاموشی از خوف محبت و لذت دیگر از
 همچنان عشق برده در یکتا آنکه طلب احب است تفحص
 معشوق مخافت مهمل است حجت و جوی در خود
 گفت و گوی در پیدی خود بداند که باز رفتن غرتواند
 آنکه جانان را به حقیقت طلب کند و بداند خانه اش متواری
 شود چون کار وانی که مرکوب کم کرده چون آشنای دل
 افکند مستشقی نجات دوست در کوی دوست و دوست
 جمال روی دوست بماند استخیار کنن شوریده خانه
 و مان برانداخته از درجه عافیت افتاده میان بیم
 امید ترسان و لرزان و از و نشاء و رماة خاک معشوق

مرسان تا که در حرف غلیظت نکرد و حیلای مصلحت
 اندیشه کند افاق و خیزان لذت و بلاد ربیله میزان
 خوف و رجا از ریا و وفا و جفا مضطرب باشد خود
 را بکود اصطلح و ابش و خربندان و لایش چاکر
 وارد در بند و بخیل فال گیری و دار و فر و و ایندگی
 در کویهای وی کند کند تا که آن خود را بخیل پیش
 چاکران خانه اش معروف و مشهور کند و ممکن تر باشد
 کند **ب** خود را بخیل در فکرم مست انجا تا بنکرمان
 جان جهان است انجا یا پای رساند بمقصود و مراد
 یا سر نهیم بچو دل از دست انجا تا روزی بدین جهان
 جمال جهانان پسند و در حیل حیلان تا میخوار از روی
 حیل با آن مکار سخنان گوید یا بر معنی در حرف کجش
 حرف عشق شناسد و لغز قلم و الحق قول چون بداند از
 پنهان شود تا او عشق را خوش خوش در میان شود تا بنی

این تو انکه میگوید که
 حقیقت در این است که
 این تو انکه میگوید که

جایست بر مقامات دیگر در سیر حوال شود از ششم
حضور در حضور سوزش در سازش نغمات در نغمات
وطنات در وطنات همچان در همچان بخوانی در بخوانی
آشودن آتشوب بیکاری در بیکاری چون عشق محکم
شد جان و دل اعتراف عشق نبش پرورد زمر زرد بیکادر
بیکاست خزن در خزن بی بیک محکم با بیک خجک با همچان از
سوزر جای بی بیکاست ترقی عقلست در منهاج
معاملات صعود در روح است بمعراج مشاهدات در ^{حالات}
ومقامات قرب جانست قریب فیل در ددل او
ابرهمی است ز عفت مویست خنوق نیابت
رقص تصنیق گفتن و دریدن خوف حقیقت است و در
خوف قریب نیست رجای کلیست و دران ^{لیست}
جرات نیست بعد از این اسرار نیز محبتست در د
اشتیاق است شو عرفت برایت مشاهده است و

از ان این اشکال بر میخیزد خطابت و سلب جان که از
رادی عافیتی در آید بعد از این تاثیر و صلت و در وصل
حیاست خوف با رجاست خوف بی رجاست رجاست
فی خست قبضه اصل در سبط اصلی یافت مشاهده
کلیست عرفان افعالست عرفان صفاتست عرفان
جوانم زانست عرفان اخلاقت است کلیست انبساط
کلیست املست حکمت معاشرتست مباحثرتست
من جانست خلوتست یکتست در عین قهر فاشست
در لطف باقی ندرت این هر یکی بعد از اشکال در و کلا
این صفات عشق ان فی از اشکال افعال در د و افعال
زمان عشق در صفات عاشق تاثیر کند تا عاشق ^{استعداد}
یافته در عین کمال عشق ان فی بیدار است عشق ربانی رسیده
و انگاه آموزگار عشق از این گفتارست تا ندور در افعال
بجای جلال قدم برد تا از لا و ابدا در حضرت جبروت

بلا زمان ملکوت در آداب ربانی بر لب طاهر
در عین مشاهده جاودانی متکلم شود اینست مرکب
آن عالم هر گاه است اینست نردبان پاره عشق ^{الطاهر}
هر که داند چنانچه این غیب شسته دل گفت عشق ^{الطاهر}
سالم عشق الرحمن هر که ادا داند و داند و داند
تا بطرف جدار خانه خدعت آن ترک جنبی بدم بهام
مکانش از غیر عشق بر بدم غایب شادش این صوفی
رجو را از خالق مراقبان غیب جمال مشوای
که و پندار این در در احلیست یادان زنگار
منزلت این زنگار زنگار بوقلمون افعال حاصلست
که در آینه فنا جمال بقا می نماید مان مان که در این
بر جبرئیل جان بسوخته است و سلب عم در عزت خانه
عبودیت بدوخته است می پندارد آن ترک که این پاره
اوست نداند که او خود پرده ماست و بدین حدیث

در دما کوست لایق اینست و نه آن آرغی خنجر جاودا
ساعت در شبی بجایه عکینان آمد و مارا و رعایا
خوشی که دما لاجرم اقدام جان در خطوات سروای
افلاک کون آمد **دوش** من بودم و کارم بود
وز فلک بگذاشته کارم بود **الفصل السابع عشر**
فی خلاصه عشق الانسان فی العلم یا آخر از کلمه فیه
السمیع که چون شمس واقفا افعال در ابراج افلاک
جان به حقیقت در آن نقطه زمین دل که مرکز فلک عشق
برورش بین طباق سموات طبایع بعثت میجانی
کرد در جات و مقامات و منازل و طریق غیب
روح ناتوان عشق را سلم شد به خط نجوم بروج سعادت
در جهان دل و صورت اشکالها غیر حادث کینه که زمر
بربط عشق و مقام عشق زند که مشرود و منزه الیوان آینه
دار حسی که در آن حرارت که صفت فعلت حقیقت

روی حقیقت نماید که یون در بام فلک مقیم باشد اثبات عقل
کلمت نه عشق بسلطنت حکمت و توحید بگیرد و در هیچ در
بزم جان بشیر عقل کل بر نفس کل بر دارد عطار در که عقل
روحانیت در مدارج غیب از انشکال غیب در درج خیال او
حرف فرود نویسد صفت که روح اولست از کوه
عقول ربانی در جهان روحانی سیر کند و ظلمت طبایع
از طرف حقایق بر دگر سر خم فدا است و نور غیب
که پیش روی حقیقت ولایت اقلیم فضا دل احرار
باشد بهر یکی بعد از سکون سلطنت و انشعاب و ملک در ملک
کبری باذن اسرار عالم حقیقت کلامی مقام از مقامات
پیدا کند اخلاق را بهر وراند و انشعاب احوال زمین دل
برویند از بطن غیب بر فعل و جهان دل و جان نوی
از انوار صفت و زینت گیر و جمیع کمال باطن از پوست
افعال بیرون آیند و در فضای صفا فعل و مرغ از ملک

کنوف

کنوف غیبت منزل کنند و هر یکی از طبع معادن انسانی
و روحانی و جسمانی حیوانی بیرون آیند و از حق بحق منزل
خواهند در سرب نقد در سایه صفت بنشینند تا انوار تجلی
فی التباس در رسد و ممکن از ادق حقیقت بدیدند
افعال را در عین نور تجلی برسانند و در حقیقت از منزل ملوین
بجهان تکلیف بمانند انگاه و عین ابد از شرک افعال نادمند
و در جهان مشاهده بخت تجرین با ظلمت کونید روح ناطقه
از منازل نذاری به ابراج افعال فلک صفت بگذرد و در
مطالع توحید طواع تحقیق روی بجهان قدم آورند و
اشارت کنند تربت گرفتگان حدنا را که از ما و فعل شیر
صفت خورده اند در جهان اختیار که بر حق مقامات کون
عقل کل در مقام معلوم ثبت الیک که سلطان تجلی جان
جابر در طلب جانان از غیر جانان که منزل التباس مستخلص کند
وزیده نفع اول از منافع مصالح معرفت خاص برساند

و عروس جان را از رویا و انسانی بجهان انس بانی آورد
و لباس انوار جمال حق در او پوشید چون نور صفت مبارک
جان مقدس آمد و کرا حق در آینه کون نگر و زیراکه
بعد از بدایت عشق اولی منزل از اودت عشق خاست
و در آن منزل فقرت و مویسات التباس نیست لکن انسانی
عاشق را این حدیث در بدایت مهم است زیرا که
منهاج عشق ربانی عشق انسانیست و اگر و العیاذ
باسدوم عشق انسانی در بدایت عشق ربانی باید
در دراز فقرت طبیعت افکند و دید ویر با منازل
رسد زیرا که آن درین منزل است اما در وسط احوال
که طریق ارواح در منازل جمال و جلالت از خوف آنکه
اسیر او ارواح در و له بهشت افتند اینها را جمال
در افعال باز نمایند تا در عین ربانی در رفاهیت حق
بیاسایند اما در منزل کسیم که عالم معارف و توحید

روح را محلول و محو است در محو حراق جاست با نور
قدم در شفقت حق او را بعین صحو باز آورند و سرهم
خدا نام روح را باز نمایند تا در مقام صحو خلاصه مقام
محو که عین فیض است بچشم سرب بیند و نعمات صلصل
عشق قدم نور اذکان عدم بیاسایند اگر چنین بود
بعد از آن احوالی ثناء را بایت ربی فی احوالی نغمه مودی
تا بدین جایست منازل سیارگان سموات قدم که گیر
در ابراج حد ثلثت چون بدین دروازه که اسرار
فعلت بشهر قدم رسیدند در باغ توحید بلبل تغیر
جزایر غصان و در تجرید نشیند و شراب صفت در
خوار حق نگیرند و دانند از زمان معارف و ره روان
انوار کاشف که اینها را در منازل جزیره روان حق را نیست
ایشان توان گفت شرح مقامات عشق ربانی در
عشق انسانی که حروف مجهول و الواح جمال اتراک چنین

خوانده اند و آن عروس بوجوب کنگره بام فلک عشق
 دیده اند و ریغا اگر این حدیث دانستی معجز از روی
 نگارین عروس و حدیث قدم برانداختی که افتاب احد
 بی جگونه از مشارق جمالش برمی آید تا این کج زین قمار
 خانه توحید در سطح کعبه حریف صفت بخواند میگوید
 غنیمتش نزد تو جمالش آیت توحید اللیل فی النهار و
 توحید النهار فی اللیل خوانده اند که عکس روح ناطقه
 آن که بر چهره نگار است جز سایه نیست که سلطان
 ظل الله فی الارض نیران مریخ امتحانست میرم آتش
 جانست معراج بهشت جاودانست نقش خاتم و
 صور کم فاصحی رگم قالب دایره جانست اشارت
 منقذ من سیر بهم دارد اثر کواکب قدمت که نقش از رسته
 دارد اثر الله فی ارض صفت این ضویت زبوا اثر
 دران اثر اثر است جنبش اجزا سوس کلست سوا

سوی بحر بود در این نهفت شمع کون آینه اوست از
 عکس صفت چنانکه آن حسن بیند تا در این دم معشوق متواری باشد
 میان عارفان بزبور عشق باقبال شدم نزد زنا و این
 حدیث کفر است زیرا که کج زمان سرای جانان رنگ طلفت
 بر چهره سلامت دارند و در جان جان جان جان
 دارند بر صورتشان رقم شفا و دست زیرا که در لوح محفوظ
 حرف اساتین از ابصار ملکوتیان بازگشته است در
 عصمت جان نور سعادت ازل دارند زیر اضلاع روشن
 اسرارشان نور قدیم در شب عدم دارد و این از تاثیر و احد
 بعصمت الناس است **بیت** دل ز رنگ سیر جغم دارد زنگه
 شب زور در گم دارد **الفصل الک عمن** فی غلط اهل
 فی عشق الانسان فی اعلم یا آخر قدس که من شوا یب طبع الانس
 که حی جانز و تعالی ارواح و اشباح و اخلاق را بیفت و
 آفریده است طوار و روح قدس و جلالت و جمالی و ربانی و روحا

و هو ای آفریده اشباح روحانی بکلی فیض خاص مگر گردند
و روحهای ملکوتی در آن مناسبت بود و بیعت بسیم در مدح طبع
که شوی اخلاقی مذمومه است در کثیف عموم را اندوختن محل
روح هوایی مدور و روح هوایی بار و حیوانی مطبوع مگردند
و در خرابی اخلاقی مذمومه رنگ از آن اخلاقی گرفت
گشتی که در راه الفت آید جز خدش هون و بیجا نیست
نباشد از این فی خوار راه طبیعت نباشد عامیانه از این
که نفسی عجمی در منزل خطوط خرم بصر بر سر فرو نیاید پس این
تحریک شهوت چون در صورت نیکون که نه چشمشان در صورت
بماند از افعالی و رنگ صفاتی و تجلی ذاتی که در افعالی
اشباح انسانی و از تاثیر اطیارات و اجبکانه باشد خلوط
جلالی که در دایره وجود است نمیند آتش نفس حیوانی
بر او روح هوایی در صورت بی صفت انس که در آتش حیوانی
بر آن روح هوایی که آن آتش در شکر خفیت غالب

شود

شود جهان دل بر از لشکر و دوش و دوشی کند بهر خاطر
خاطر خیالی به خیالی شری به شری غم به غم غم به غم
حق بدید آید باقی میسوزند بیدارند که آن محمود است
در خیالیت برنگند و معاصر کافی کنند صد را از ضم باز
نشاندند انکار دعوی کنند و گویند طاماتیان حکم که ما
در عالم قدرت مانده ایم از بهر فعل بعضی دانند و بعضی ندانند
بشعار فان دردی کنند حجت احداث نسوان اختیار
کنند انکه نمیند خود را که در دیم اباحت باقی شهوت
سوزند از این منزل نفس فرمیده شان از عالم شهوت
مشتی که شیرین از زمین طبع بردارد و در دل ایشان
باشد آن کی با کل دل خمر شود چون دانست نفس کار دل
طبع کسی که شیطانی در آید از ره هوا و تخم هوا در دل
باشد حقیر آید بهر اشباح ضلالت برویان عالم شری
بر اندازد و دیم شهوت بادم اباحت ملتفت شود حقیقت

شهوت م

دو زج م

کار خود آن طریق اندر خور و دوسر و د و خور و زور
فوق فساد پیشه ایشان نباشد از این یا و در این
زمانه صد هزار جاله ضلالت در بر دارد که در راه خوش
خوش آن کاوان بماند اندر زینهار تا بگفت خوش آن
سود ایسان و بیفته نشو کر آن ابلهان سخت خوب سخن
باشند هر یک از ایشان در عون زمانه است قاتلهم الله
مکر و زنی روحانی طبعی ربانی جوهری جلالی عقیقه جلال
صورتی مقدس و در عشق ازل سکران در جمال ابد
صاحب میان فنا و بقا دلش در محو و جانفش در محمل
اصطلاح و در عین خیال بغرق در جمال جاودان حتی در عین
بسط با شرط انبساط مرست بنجاس خانه ترکان افعال
بر آمد و در رنگ چهره جمال قدس مرست عزت شد از در کج
فعل خاص قدرت خاص با مشطکان صفت برده
از روی مشاهده شا به قدم برداشته آن سر آمد از نو

دین

سر قدم در جهان خدایان بازیافت از سر غوغای مستی خود
درین محل تمت کم کرده التفاتی کرد و عالم ملامت بعین
حق بنظر پاک در جهان پاک به صفات و سوره شیطان
در روی عروس کم بودند معشوق بازیافته نکه کرد
مفسران بی پایه در فعل آن آزاده که جوهر حریت داشت
مقلد شدند او در بدلی و اینها در خوشی اینجا جز با
و اینجا جز دم نهایت نیست **شعر** ایها المنكح الثريا
سبلا عمرک الله کیف یلیقیاں هر شامیه اذا
کما استقلت وسئل اذا استقل یان المخلصان
عشق را در دم التباس با انصاف خطرات شهوات
که المخلصون علی خطی عظیم و از سراط امتحان نشانی
بالای نظره دوزخ طبعی می باید گذشت و اگر العباد
با حد این که محل شوق ربانیت و ذکر عالم قدس و نظاره
ایک غریبست و منازل و محار و مشارب و احاطه و مثال

و مقادیر فعالیت و صفات و الواجبات و انوار
و لذت طبع از آن عالم باز نگردد و در دوزخ مشغول
افتد و باقی غرت در زانوید فتر بسوزد و درین محفل خطرات
عارفان انگشته مسلم باشد که هیچ شای مجاهد عشق
بسوزد باشد آنکه در محفل نفس بایستد شوق کش نشیند و دم
چندان موسی در بروی خوب آنکار که از زمین طبع
بمقتضای عشق به مشغول بر دارد و بیا که جان شفته از برنم
ملکوت و صدمه سطوات جبروت که بجهت جرم و بار
کش چشم شوق و شمع خوش نخواهد و در آن محفل سر
پاکبازی دم بماند چون درین بحران افکنند فطرت
عشق قدم جز ازین راه نباید مایه کل آدم در دل آدم
ازین حدیث و رز و واکنه درین زنده ان این غم و غنا
خو عشق عشق بودی خاک زمین عشق از چهار راه ابد
ازل آورند زیر خلق و خلق ان درین شور و شکر

از چشمه زار جان خراب حیات عشق بچند این کو انایه
جوهر بجان تو که در جان ماست رنگ خسار روح نالوان
در روی من کو است درین کوچه در من نهاده هزار
جان مقدس گشته اند و با حیات ازل آن شهید گشته اند
بیت سر برادر از گلشن تحقیق نادر کوی دوست گشتگان
زنده منیر انجمی انجمی **الفصل الثانی** در بیان عشق
الاکبر اعلم یا عز و جل که در ازل الاصفی فی العشق که چون
جانی عشق ان فی تربت یافت و در سر عشق راسخ شد و دل
بانش عشق از خطرات نفسانی و شیطانیه تهذیب یافت
نفسی راه درخت لکده عشق مطمنه گشت عقل را منار
عشق آموختند روح را مقام عشق پیدایش نفس حسی و نفس
رنگ مغر کف من زل عشق ان فی روح تمام گشت و بر او
و علم طریق عشق حاصل شد و در شواهد آثار شاهد یافت که معجزه
نرم صفا صفات در این فعل بروی یافت و خوشتر و قدم

نداند زیرا که در بیت اخراج عشق است یوسف
از چاه امتحان روی غنیمت می چون از زندان امتحان
بدر آید خلاوت عشق انسانی باز نیابد زیرا که
ذوق آثار جمال حق برید لطایف آن ویران و سلب
برآید درین منزل بعد از تهذیب منتظر لواحق باشد از
غیب حق سلسله جذب بخت عشق خاص بجنباند چون که
بتجلی سر او پیاپی از وسایط و انام آن درین
منزل بشیمان شود زیرا که در کما پوی برایت جزایها
بود که جز درین منزل نماند پس آنکه مقید جمل جذب
شود حقیقت جان و دل بنوازده عاشق حق طلب حق
در عبودیت کند ادب شرح رویش نماید مناعت
عاید ثقلان صلوات الله و سلامه علیه پیش کرد در
طریق خدا تعالی از اینجا که عشق با سر کرد و ازین منزل
نقرا بنیابت عشق برسد از بدایت تا نهایت آخرت

عشق

عشق الاله دوازده مقام است اول عبودیت ثانی
مقام ولایت ثالث مقام مراغب رابع مقام خوف
خام مقام رجاساد مقام و جد سابع مقام یقین ثامن
مقام فریب ناین مقام کشف عاشق مقام مشاهده حاکم
مقام محبت ثانی عشر مقام شوق و مرتبه عاشق کلانی
که مقصد روح است از اینجا بر معارف و طولی و
برید آید بعد از آن مقام منقطع است این فصول را
علیه و سر بر بیان کنیم ان شاء الله تعالی و آنچه گفته
شد ای دوست جز خدمت نبود و اگر نه جان آدم
از کلا آدم کجاست و منزل قدم در حدت چه جا
آید خیالی و عشق بکلی ضرور است جان پاک در
عشق پاک نور قدم منور است چون رسیدی به عالم
مقام التباس فرعون توحید شرکت چون بدانی
مزار شکر است **پت** الحسانای جو شرح داد و بار

دست از این شایعی و شعر بهار دست و پا هم زن اند
 چون بر یار از جوی گوی **الفصل العشرون** در بدایت
 هذا العشق و العبودية اعلم يا خزانة نيك اسد نور
 عبودیت که عاشق ساده چون از حد امتحان عشق
 انسانی بعشق ربانی آمد حاجت مندر ارج معاملات
 باشد تا بدان نزد جان پایه سوی عالم ازل شود با
 حرقی عظیم و خلق کوی خود را بر یور طاعت
 مانند کین نفسهای خاکی را بر نهان مجاهده فرستد
 و بندای ریاضت بر بند حیره طبیعت از کشتن
 شهوات خاکی کند شبیه انبیا عشق در وازه بان
 سوا کسی که از آسان دل استراق حکمت غیب
 میکند بوز و دیدنشان بسام شمر عشق پرورد
 در املیقین ذکر کند عقل را در ریت مقادیر خدا
 فکر کند روح را از چهار راه عنایت معروضی نفحات ربانی

فرمایند

فرمایند حواس را از دوری جان و عقل فرمایند تا خلق
 و خلق صفای کلمه گیر دستر جان از نرم رقم کند
 صحایف معانی میخوانند و از لوح طبع عبودیت میسازند
 مشغول تیرگی صفات شود جلوتش در خلوت
 باشد که گفتی و کم خوردن و کم خفتن سیرت و شی
 در غار ذکرش جو بگوید و رکوع غایت ز رفعت و عبرت
 از خجالت در خلوت او را حاصل شود بعد از آن چون
 بهشت در دم عبودیت برد انسانی از عالم ربوبیت در
 دلش بدید آید و از درد دل یک زمان نیاید در بعضی
 از اوقات چشم جانش بکشد و عاقلین تجلی و بر ا
 بنامند ریاح عشق در زمین دلش دریدن گیرد و بقوت
 ان انتقال عبودیت می کشد و از قبح ایمان این شراب
 می چشد جانش نور ربوبیت از قندیل عبودیت استفا
 می کند و بدان خود می گیرد باز عشقش را از جناح عبودیت

ف
جلالت

ف
بیان

بال می روید و بمنقار ارادت در زمین دل نقطه بر کار
 الهی چون کنگر مجبور عالم عبودیت مشرق جمال ربوبیت
 است در آن بحر از باغ قرب بوی خوش اتحاد در ایر
 اگر نه فی حدیث لا یزال العبد یتقرب الی الله بالتواقل او
 یا دار الفیض بر خوان که سید عشاق علیه الصلوٰه والسلام
 در ولایت عبودیت از یگانگی نشان دارد و فرمود عبودیت
 حرار انوار ربوبیت است هر که که هیچ بجان و تعالی ملا
 درگاه را زیارت کند و در خود آن رنگ بدید بخود
 ایت کل من علیها فان خواند زیرا که خود را محقق دانند
 ان الله یحب التواقلین تا بیان عشق راست مختصر شود
 ای دیده بی دیدگان و ای در محفل عشقان از باغ عشق
 ریاحین رحمان که هر که صدغ اراغ جان از غیر مبر انور
 توحید مکتبش تیرد راوست چون عروس قدم روی نمود
 دوزخ بهشت گشت و صومعه گشت این میمان آسمان ازل

سر لایق است و در خاک است طلایه در
 شرط تیرت کافرا و کاست زیر آنکه در

جمال ازل در پرده اجل بدیده خدایی از جمال خدایی
 برخواست صدغ از عشق از حریف مغرولت و عالم
 در جلال ذات محجوب است **بیت** چون تو نمودی جمال عشق بیان
 شد موی رو که ازین دلبران کار تو داری و بس **الفصل**
الحال العشق در مقام الولایه فی العشق اعلم یا اکر عطا
 اسد رتبه فی العشق که ولایت در عشق جز با فتن مقامات
 نیست چون عبودیت که جز تندیب خلاق نیست تا بمن
 مقامات نگذری جوهر کلمات نیای در ایت مقامات
 برایت تو بایست و تو باز کون بهمت بگذشتن است از
 غیر معشوق فردی اسکار و المستغفرین بالاکهار ترا در
 استغفار خانه بنزل اسد شود چون ترقی عشق از اقیلا
 اسد فی کل یوم سبعین مره یافتی انتم نظر در عالم النیاس از
 عروس قدم آیت لیغزلک اسد ما تقدم من ذنبک بر خیزد
 آنکه معمر از باغ البصر و طغی برانی که در عشق صد بار تو به

بشکستی و از تو به تو کبر و عیبات ربنا ظلمت پیام
سرای ازل و ابد بر ایچ انکه از بحر در روی معشوق لایحه
شاه علیک کوی و کرد و روح چنان پنا شوی که جز بچون
تو کل در سرای فقر و فقر و بر زخمی حیات لایحه بخوری
تا استعمال دج مایه یکدیگر معشیهات امتحان الی مال
یرینک معین ابتدا اگر وانی که فرستاده رحمانست و در
نکمی ترا حقیقت فرست حال نشود چون ورد کردی مفر
پیمبران و مهتر مهتران صلوات الله و آلام علیه ترا فتوی
و در که استغنی قلبک ان افق کالناس و افق کون
قلب است خیر زیرا که گوش و الفی السمع و هو شهید روی
عالم غیب است آنچه بشنود به رحمت و سواس با تو بارگویی
عاشق و معشوق را و اندر جز از دست او هیچ نعمت نماند
و در عاقبت عشق را تا در حجاب است بر جهان باید
که آنچه معشوق فرمود از عاشق چنان آید در خیالات فقر

زاهدی کا فایست زیرا که فقیر از فقر فقیر است و از فقر
و کرامات و محبت عشق فرید است عشق را فقر حجاب است
نخوت فقر در محبت عشق شیدا است بحر فقر منازک عشق
بچار و بفرزفته است و مرغ فقیر با تو سر قل الله ثم فرم
بکفته است تو کل در کرب فاست از اعلاف نیست باید زیرا
که آن رخسار تو حید به علف نشاید غینه تو کل ترا در و ریا
قضا و قدر به رحمت و زودان طبعیت بهو جل عشق
رساند چون در عشق رضا موصول شد بحکال معشوق سیر
از دریا کوشی نوح جانف زمین یا ارض ابلعی ما که رسید
بسلطنت لا یندر کا فان امتحان را بطوفان عشق
برد است چون بد و از ره رضا بکشد و شهید و لایه
آمد و بار از نوحه که آن حد من از آیات و کرامات مبد
الایش پذیرد زیرا که نوبت آلا و نعم عشق تمام انکیزد
ای هرمان ترکان التباس محبت محبت آلا در عشق جز که نشانی

زیرا که آن مرد دل عاشق را در منزل عشق حجاب است
 چون ترا بار داد بر درگاه آرزو زو مخواه او را خواه
الفصل الثاني والعشرون في المراقبة التي هي جناح لطيف النفس مقام
 العشق اعلم يا اخي انك بعد في حجاب المراقبة كمن في
 روح قد مستغرق في نغمات قرب منه عقل اصلا محمل عشق بر
 بنجای بر ارباب و آن رختها و جنبنا بیضا عذرا جفا
 بکار روانی گاه راه از دل آورد چون روح عقل انقل
 معامله روح برداشت طیران در هوای آسمان قدم
 آسان شد جان بجزار جلتان رسید مرغ عشق با مرغ عشق
 در مقام مراقبه نفس شد ام تر صد مجرای دل برغان تجل
 کبر و ارمان از در بجای جان عقل کل بعالم غیب زد کرد
 و در کارخانه جمال بر مقام نوا نفوس اسرار میند طراوت
 عشق را بر خیزد کند اشکال عالم فعلی از حومه فلک دل
 برانند از دنا حواصل اطیاء عشق از طعم حدنان مطهر کند سکوا

از آن

باغ

باغ قدرت باو لغت بوی آن بمشام جان آورد جان
 در عشق صد چند آن شود مرغ غیر چون عشق نغمه بآیت
 بند در آثار آفتاب مشرق قدم ببرد تا بمنزل لواج عشق
 مراقبه پیش مجال نیست رویت کل جز در مشهد منتهیست
 صفت مراقبت دفع خطرات و سرور و طمأنات آن
 کرانای از عاشق جزویات عشق که عالم التباس است روی
 بعالم کل در او رد ملک عشق الهی یافت زیرا که برده از دلدار
 بر خاست شاه اول روی نمود چنین باشد که بر سر جاده
 عسکر قدم بنشیند چنین گوید رقام طراز نیم کار آدم و آینه
 مجبور در عالم صلوات اعظم علیه ان لک یم فی ایام و سر کم
 نفحات آفاقه منو النغمات الرحمن این بحث بشنو که در
 جهان عقل جز جازا نشاید آنچه گفتم که خلوق خوش لغت
 خلقنا الانسان فی احسن تقویم در روی نیست و منزل انوار
 شغفا و ناعنه اسد بودم تا عروس حدت انجیره فاکم

عشق جان در عشق جان
صد چند آن شود

بمال حال نیست

که دل دارد و برده
برخواست

انه لا اله الا الله روى محمود بن غفران او كه استغفر له بنگ
 از شر كه التباس مستغفرم كه در مقام اقبال صورت تو
 آيه ستر بهم بر خواندم كه ترا در مقام عشق از اهل باز دارم
 زيرا كه در منزل دارى جو كه دم تا مجذوب شدم
 انى برى مما تشكون نيك معلوم كن كه سلطان عشق
 از بدایت تا نهایت نيك غیور است از ان در عاشقان
 بسوق غیرت سرخیزین بردار و باش كه طرف معشوق
 در كمر معشوق نریزه و بمها لك خدمت كرسیده و آیت
 است راجع غوث قهر با تشنه تحت حقا افعال
 شعبه قدیم صدر را روزه كمر است كه چلكه شوال
 دارد طفل زمان عشق از ان حروف باز كونه معشوق
 ندانی **یا عیبه** كه هر چه شكور باش و كمال جو شريك گرفت
 كمان مباحش كه تیر خدك چون بوقلمون مباحش از ترك برك
 یا بر صلیح باش یا بر خلك **الفصل الثالث والعشرون**

خوف

صفت

مكرو

خوف

خوف

فی خوف العاقبتین اعلم یا خرقا كاسد بنیر ان الخوف
 عن كل سوء فی العشق كه خوف الحق تعالى سوط جبروت
 كنفال ابره را بتا زیاده ادب میزند تا در حضرت جبروت
 باداب انبیاء دب باشد انشی است كبریا كی حجب
 طبع در دل روحانی می سوزاند حوت و وقار عاقل
 از ان نیز در سطوت قهر تو چون در جهان رسد عالم
 دل بر شك تعظیم شود ازین سوا قی مفسان شراب
 معرفت ابیخا خورند چون عاشق نقاب شرم در
 روی كند حس انبساط در رویش بخندد از منزل حمت
 بجهان افس شود اینجا آنا جمال باز در روی رسد
 عشق جرمی عن نریه جلال كیر دلكه وجود جای حبله
 عشق كرد و لیكن در مقام خوف روح از دولت جمال
 منقطع است زیرا كه بسند مدرد یا غرق كرد و خوش
 از غرقا بت اما در اصول عشق حرام است خوف كبریت

جلال نریه كیر

اهل احوال از قربتی است اهل ایمانرا سپیده دم جا
جواز کوه دل بر بار داز شب خوف در شهر دل بگذارد
خوف مخفی است که زان سنگ امتحان اندازند تا
عبودیت در بونه عشق بگذارد خوف مدتی معاملات است
مقی خوف عاشق را از شرف قطره است آینه دیده
روح بان آتش صفا که در جمال حق در آن آینه بیندانی
نا درست هر که چشم عقل در قضا ریف قضا و قدر که
کند و از لوح محفوظ آیه بخواند ایشا و یثیت
بر خواند بر اند که بشیر قهر صدر از ملوک معارف بدر که
عزت کشته است و صدر از حقیقه رجا بآب شفا از لای
بسته است عرفان بی عرفان پیغمبر آید که هر که عاقلتر
عارف و هر که عارف تر خایف تر از بنیاد مودعش انبیا
و بدر او لیاصلوات الله علیه سلامه اما اعرفکم بالله و
اخشاکم منه معلوم رای آن بت بکاران عشق باشد که

عارفان

خوف

خوف در عشق انسانی هر که نیست و در عشق ربانی منهای
معرفت تا بدان بابها عاشق بر نیاید معشوق از پرده
رجا و برابرون نیاید خوف بهانه است معشوق از
عاشق در محبت زان بیکانه است اگر گوید خرده گیرد
و اگر عذر آوزم نپذیرد **باب** از هر چه شد می خورد و توان
وزم چه فروشد و چنان کرد گوید مری می زند چنان گفت
باز در دعا می برد چنان کرد **الفصل الرابع والعشرون**
در رجاء العاشقین اعلم یا خطیب الله فلیک بن
فی العشق که عاشق چون از رجح بودیت برون آید و او را
بند خوف بکنانید و یخرج جالش از غربت امتحان صفا
حریت آید کطایف غیبی اضطراب خوف روی بنمای
بکمال غیب تیرج شود صبا رجا در عالم دل بوزد آب گرم
از روی بروی بیاد در خندهای سرار الفت سستن گیرد
چون رجع رجا در آید شتاب خوف بگریزد عشق در برج

عاشق

اور

آید

بکمال

حمل دل رسد جهان عقل و علم برنگو فلما نور و زرجا
 بلبان زبان بریده بمقراض خوف بر غفان کل انس
 زمره توحید زنند هوای جهان از تاثیر رجا مطیبت شود
 کاروانیان خلقت در بیابان حقیقت سر کند روح در
 ریاض دل بر تخت مملکت عقل نشیند در شهر خدای سلطنت
 انبساط با شکال طبیعت فرمان دهد چو راوق رجا از
 کاشی قلم نشیند نامه جهان از خوف نقصان بروی
 کالبد آدم در آن عالم از تلمذ در رجا مطیبات خواهد
 دل سرود و رود خواهد عقل در شواهد اصل طریقت شود
 روح از آینه التباس که بار جهانان طلب کند در بی مقام
 اغوا عشق تنش باشد در عاشقی از آن از عشق حقیقت بدست
 باز نکرد و انس از خوشی نیست که بزم کند تا در مقام رجا
 کشف بقا باشد اور از بچان محبت در شهر شواهد باشد اصل
 طلب کند زیرا که شاهد از بر آینه جمال آن معدنی منور است از این

اعزاز

سبب

سبب از مقام تحقیق کار باز آید اما حقیقت منزل را نکند
 زیرا که مشتری جان در برج دل رجوع کند لیکن از خط اصلی
 در ارطک طبیعت بروی شود رجوعش که آن سبب است
 که در مقام رجا بوی مقام انس آید و مونس حق در عالم
 حد ثمان در هر چنین تجسّات مستانی شود لیکن این از
 تنگی لایان عشق باشد که در نزع محبت اهل من فریدی زنده
 رجا غنیمت است که در آن عاشق از اجزای بد آید و در
 قرب تقارن روح بجای عشق و قوت شوق طایران بنشیند
 زیرا که در مرغزار رجا خوش عشق شوی تراست از آن
 قوت سیرش نشسته است اما در مصلح رجا حالها غلط است
 بود از آنرا که احوال طبیعت بند خوف کسبته باشد نه این
 عاشقت که رجا عاشق از او کجایم است زود تر از
 مرکب خوف بمنزل رسد زیرا که اگر چه خایف درست آید و زیاده
 رجا که در جانی او حقیقت باطنی سبب طبیعت بر می آید

زود تر آید اقبال و ذوی الکنات غم انهم شرط است
که ترسم و این سر بگویم دلخوش عاشق از آنما تحقیق خود
بدانند و معلوم گردانند از رجز این عاشق که خوف
مقام عبودیت است و رجا مقام ربوبیت رجا و رجا
حقست و خائف بران حق جان نازد و منزل رجا توان
یافت که بر ریای مملکت لیران بکشد خایف بخوف از مول
منقطع است ندیدی که بران عشق چه گفته اند الخوف زمام
سوء الادب و سلاطین خراسان رضوان الله علیهم
گفته اند که راه خوف از راه رجا عزیز تر است و باید که
خوف از رجا پیش باشد تا در دنا جبر شود که اگر میران ایمان را
بله رجا رجا جان کند در دنا مملکت شود سخت نیکو گفته
برکت بر روان عزیزان باد آری و لیکن این حدیث
در شان عبودیت است منزل عشق علم و ذکر است عاشق را
جز در کعبه با عالم قدم نبرد زیرا که بسا که خواهد که بر روی

بست فرسنگ برود او را پادشاه بد فرسنگی دهر نبرد
تا در سر قوتش نبرد کرد و ملاطفت و شیراقت در روی بند و
می رود و بجزین جاقوت میری باید اگر کند ز خوف دروی
رسد به فرسنگ پیش نرو و از بیم پاره برود **معراج**
لیکن از بیم ره نبرد مرغ جان در عالم عشق بطلد
ز جاپرد زیر که منازل شوق رجا است
جان چون انجا رسد جامه عبودیت در جمال عبودیت
ربوبیت انجا در در جانی منزل شطا حالت مرکب
عیانست محمل عاشق است عرصه پاک است
نفس ای نفس حسیان از رنگ نقش تو وای شور عاشقان از
خجسته مست تو را بیدار توان یافت پیشانی نفس
اماره جز بسک عشق تو توان شکافت **بیت** بدلی نظر
نباشد جو از عشق روی من زلف تو تو کلمت علی حکیم
راوی میگویم آن زلف سنیغ از رخ تو تا باز که دارم

۱۵
 بیع از رخ تو این دیده گزیده جویم از رخ تو کر
 بست شود نیست در رخ تو **الفصل الحارثی العزیز**
 فوج العاشقین علم یا خیر او صلک الله منازل الوجود
 که در در سگشت عشق انسانی شرایب جدا از محض
 عشق ربانی بر خیزد در اقدار عشق انسانی خورده است
 و حلاوت این وجد درین منازل بیداری
 جانش رسیده است لیکن حقیقت آن معدن شناخته است
 چرا که آنجا که مشهد نور افعالست نور صفات سیر کند
 و ارادت ربانی با کسب حوالتی بغیر عشق انسانی
 بروی گذر کند بهر واری که بتأثیر تجلی از حق صادر شود
 جانش را از وجد لبا بر دیگر پوشد خورده عشق انسانی
 بعشق جاود از طلب مناجات کاشفات کند و معانی
 تا از قوس حق کویش لطایف شرایب جدا لا اله الا الله
 برایت وجد از الواسع است و نهایت وجد از طول الواسع بهر

وجدی

کتابخانه
 بیانی

وجدی به عشق و عشق به وجد و مقامی بر هر یک جدا شود
 و زان عشق که آن جل جلیل است و دخول بیدار قدم و وصول
 شهر بقا اقتضا کند و جد برید بوسی از آن جهانی است
 نیست زیرا که عشق مقرونست الفناء فی التوحید
 ازین وجد پیروست معنی وجد یافتن قوس عشق
 چو یافت عشق عجز حال شد چنانی که وجد پیش عشق
 دل در روت مژ و هر وجدی دار چون سلطان وجد
 بجان غالب شود در شهر خدای شکر عشق فرود آورد
 چو عشق تولد و جد است عشق حقیقت مجرب است پیروست
 عشق از وجد و وجد از عشق سخت وجد باشد و پس
 عشق اگر گویند عشق من این وجد است یا و در ایند که باز
 وجد از عشق نقا است از آن جز یافت صید جاز را
 نخورد برای آنکه بقا عشق جز جانی نکیر در شرط اتحاد
 وجد عشق متحد اند چو بر افعال ذات صفات

قدیم نشاد و بقدر حال نور حق در وی مباحث شد از لذت
 آن مضطرب شود این معانی را انکه و جد گویند و جد مبد
 عشقت آن طفل را با الوان البان مباحث تجلی
 برورش دهد مضطرب است که اطفال ارواح قدر را در همه
 اشباح از شری عشق و ایگانی کند فرائض طبعی
 بجار و بجرقت نفس کل را یگانی کند و جد سلسله است
 رمز معنویت لطف که بایست سطوت از لبت
 کشف نواد عجمی است نزول بیادگان تجلی است که
 طورانی نوک جان را زول کند موج بجا قدم است استعداد
 آدم است بنیاد عالم است رویت اشکال افعال است
 از خطاب بر خیزد و از انکشاف نور جمال بیدار آید کون حلقه
 و خطاب در ظهور وجود جاها ماحرق و جد است و جد
 حدیث زیرا که موجود در احدیت اضاف و جد در ساله
 القدس است الم انجی پیش ازین حاجت نیست مقصود این

جامع این دو حق

ضعف

بیان قانون عشقت معطوم عشق انی جواز عشق نظام
 یافت عشق ربانی چه الکسب جان از انقال وارد است
 عجب مکر برود و دامن شایه ان التباس و نیز دوری ام
 و محبت علی رفان عاشق اسباب و جد روی آن ترک است
 که اطمینان را روح علوی از هوای علیی بهام مژگان دروید
 افکنده طرف خوشی در زمین جان تخم عشق کار و لحظش
 صنایع جمال از لاد در زمزمش در خوشی الحانه غانده
 و مدلهش در تنه نو جان زمانه عشق را در بر معرفت
 کشتی است چون نغمه غنای بردی رنگ آمیز بر آورد
 واجدان عالم پستان عشق خود در آورد چون مقنعه بر
 زلف محبت عقیدان ملکوت از بیم عوینک باروت و ماریت
 در صوامع محبت جیروت که زنده اگر حق را جان قانش
 بکنند از رنگ حلقه بر خود بدین چنین که کافی روح مصباح
 و جداست زیرا که فلزم عجایب آیات از جسمه حقایق

جامع این دو حق

حقایق عشق است کام و جود در کام آن معشوقست
 کج خانه دولت ولایت در کج خانه عشق آن محبوبست
 در وقت بجران با ستمکاری کند در برای وصل هم شوخ
 و طاری کند آنچه شنیدیم در صفت کافری از او
 صد چندان دیدم عشق و عاشق بجان خریدم جفا با منعت
 وفا در دل میدارم **رباعی** بادل کفتم دلا ز سودا نبرد
 ده می بخری عشوه فدایش منور خود شیر عشقی ز جفا
 منور دل گفت چرا چه دیده باشی منور **الفصل**
السادس العشر فی یقین العاشقین اعلم یا آخر
 انما راسد قلبک بنو الیقین که یقین در حال اقتضا
 کند حال عموم و حال خصوص یقین عموم عامی از احوال
 عروق و دخت ایمانست در دل و آبان درخت تعلیه
 عاصمت تربیتش از تربیت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم در وحدانیت و اثبات ربوبیت جهان مستحکم

باشد

باشد که یک موی از خاطر شک در اینان مضطرب شود
 اگر نشاند تمثیل بار که هر تحقیق ایمان در اثبات
 حق محض یقین شده است از آن سرگزیده گردند
 ایمانرا گفته اند مفران که یقین است قال الله تعالی
 الذین یؤمنون بالغیب یعنی یوقنون اما یقین خاص
 بر تو نور کبریاست که از ذات حق بر جان عاقل
 متجلی شود دیده دل صفات بی رویت ذات باری
 مشاهده دل یقین خوانند آن نور خطرات مکر قدم
 بردار و زیر که حق تعالی بعد از انتخاب دیده روح از
 رویت حق عاشق را بقصر صفا افروز گزین خسته دل
 حلقه دار دان شکلی است که صورتش شکست و خیز
 تیر و تیر از آن بدید آید که بعد از وجودان جهان
 در قرب قریب صد متر از راه و راه الکوان برود
 حق را باز نیابد از این که حق محجب است از دیده جان

که یقین

حق بجای نهانست چون درین منزل بود که کجا حقیقت
 زکرت است این را شک گویند چنانکه در لامکان
 با عاشق خطاب کنند و او را بنور حدیث روشن کنند
 بدایت معرفت این مقام را یقین عاشقان خوانند
 چو جان عشقا نازل و باز هر غلبه اجل مرغستان
 قاب قوسین و ارفلاک کونین سید بریات محمد مصطفی
 صلوات الله علیه در منزل نکره بودی از دعا عیان
 بایان فرستاد و گفتی فان گشت فی ملک ما ازین
 الیک فاسل الدین یقراون الکتاب من قبلک
 این یقین مدارج عشقت و معارج شوق است رباط
 خیول اشکال کوشف است موارد اطیاء محارفت
 عشق را یقین معجز است چون آن معجون در عشق سیر
 عشق را از صفات حد و نیت بستاند از عشق اهل
 بدایت در عشق اهل نهایت هیچ نما نذر که منظر اعلی

مغرب

مجنون

مجنون آشوبست مصباح عشاق افانست شب بجهان بآن
 چراغ باروز کند از شادی نرود آن بر خفا و در دور
 روز جهانی بر روز کنند ملائعین چو از آسمان فتا
 براید صواعق عشاق بر روی او بکمال حق مظهر شود نذر
 که در بدایت عشق چون نور یقین از نخت سحاب تحیر
 عاشق را کمشوفست بر روی او که در روی او
 نور صرف ذات پیدا بود از غیر خواصا که کردند
 اگر ندانی ازین حدیث بشنو که کاروان سالانگی نیست
 چو این مقام او در مسلم شد متحیر آن عشق را که صومرا کوته
 و افطر و اروبته چو آنرا سوی مغرب مشاهده بینند از
 اسمان کشف روزه داران عشق که از باده لوارل
 تا وقت مغرب بدار کونین صایم بوده اند به عشق خویش
 در روی آن ملال بخندند از فرج یافت از خود در دست
 بردست میزنند و رقی و ربک الله می گویند بدایت یقین

عشق حق در روی آن ملال از روی یافت

عاشقان را ثقل تربت بردارد و در نهایت ظاهر
و باطنشان همه رود گرداند و نبینی که صفی ملکوت و
اهل ولایت صلوات الله و سلامه علیه دم نمانی را گفت
رحم الله ابرهه عیسی کو از داد لقینا ملشی فی الهوا
اشاره درین حرف بآیه سبحان الذی لم یجد
لینا کرجون هر جان شد روح الله بر کس یقین بر
آسمان شد لیکن هر کس یقینش جویم علف خوش تو حید
سید نبود در ابطه ثنائ بنشانه چو مصباح جهان
سید علی الفضل الصلوات و اهل التجات هر نور یقین
شد باب دریا انوار قدم از او کرد عدم نیست جو
از غیریت برآید و از عکس جانش جهان مصفا شد
زبده حقیقتش بر حقیق کون آنده قبضه قدش از قطع
آینده بر بویت بر بود نعمت تو حید بر در کس حیرت
در میان از لایب سو کرد آنجا بنش از آدم و عالم

بعش

بعش و رسالت نزد عشق قدم عروفت شد چو بار آمد
به آیت التماس خلق را گفت کنت دنیا و آدم بین الما
والطین ای سطر و فراق و ای زبده نور جمال و ای
عروس جلال در یقین آیات عشق انسانی منقطع
صد ترا خواهد در کمال مستحکم است شواهد در با
اهل یقین را در ره حق را کس عقلت چون یقین
از وجود نور حق گیرند اولتها شواهد انسانی بعد از آن
به یقین گیرند که را مبتدیان عشق را دست گیرند
مجلس عارفان اشفت از خم سنان شوقی اگر نکند
بدیده ماهوت بآیه در توحید کاوند که از نیافت در
جوان بنکر عاقلیم با این همه دلخوش عارفان از سر
لطف در آنکه تا بدان نظر یای بر بام از انعم عظم
با کوره باغ ان عفت عجبیم چون نمانم که ان
صفات چون مورینی باست دانم که در توحید اول است

مشاهد
که در این کمال
در توحید و
عشق و
رسالت

این کتاب در بیان حقایق و معانی است
 که در کتب دیگر نمانده است و در بیان
 حقایق و معانی است که در کتب دیگر
 نمانده است و در بیان حقایق و معانی
 است که در کتب دیگر نمانده است

ترا این دانش جز فضل نیست اگر ز دانشم جز نیست
 و اگر ترا ندانم جز بطلیل و تعطیل نیست خواهی که آن جمال
 قدم درین جمال پیدا کند و در عا شرف آن ترک دلو
 و شنید اکنه **بیت** بنمای بریرکان دیوانه در محفل
 آیت حق را صفا صفت چون جانت را هر که خود
 کرد اگر بر آید آخر و عشق را انصافست چون روی
 خوبت در لیاالی انفصال عارف را در طریق منطقت
 توحید مصداقست شعر کل و شانت مفرح زیر کان
 نهایت رافع غر فشانست سلسله دیوانگان بدست
 جو اگر نشود و شعر لعل خاموش بلو لودر سلک کیر مایم
 اجل از باغ کشف و یقین در خان از لکیری اعنی حقیقت
 نیاز را نهایی ای شوب نیست نماز را بدایتی بحر توغم
 را بدایتست وصل تو دل را نهاییست درین میا عشق را
 از یافت و نیافت صد ولایت خمیانه بخشین طرار

بر و

این کتاب در بیان حقایق و معانی است
 که در کتب دیگر نمانده است و در بیان
 حقایق و معانی است که در کتب دیگر
 نمانده است و در بیان حقایق و معانی
 است که در کتب دیگر نمانده است

بر و سانسست و در زاویه جان ما زان عروسان
 صد یکا چیست ای حریف نواز با با ساز که خشت
 بر تو آسانست و با ساز کاریت بر ما عظیم گرفت
 با با ساز و نام بر تو بس کشید جانم سوزدانی برین کانی
الفصل السابع والعشرون فی قربت العاشقین اعلم یا خرقک
 اسدنه الیه فی بیکه در خان مقدس ارواح چون از غدا
 کفی شود و حدثانی بریدند و بعد و آسمانی یقین بریدند
 آشیانانی جز در بسایتین قربت نباشد قربت نهان خانه
 از است که در آن کنوز لطایف جمال قدم است اهل قرب در
 سادق کبریا چون از عین و مزاجه کشیم شراب قربت کشید
 و اقبال انوار بر و اصل اسرار کشیدند نیرافشاده از نور
 مکاشفه در جناح جانشانی رسد از قدران نار پروما جانشانی
 بسوزد بر در غیبت غیبت بر بماند عروس بهما از در کج بقا
 روی بدیشانی نماید چون آنی پرمانند درانی منزلتانی

خوشان

بری دیگر از عشق صرف براید بران جناب پروانه وار و یکبار
 بپزند که در شمع جمال در لکن قریب نور و صلت نشان بوزد
 چون جمله جناب از روح دور و در روح بپوشد علم حقیقی در ای
 انک بپزند و خست آن معلوم او را بر آن عشق و شوق شود و در
 هوای قریب قریب می برد و زمان قریب قریب بعد بعد شود
 در بعد بعد از مقصود و منقطع می شود چون قریب بعد گشت
 هم قریب عشق شد جان از جنابان منظم شود و بخت و جمال
 و لایح و صلاقی حق و کشف کرد و از تیر باز مقام قریب آید
 که قریب نواز و چون جان ملازم خانه قریب آمد و قریب
 عزت قریب شود و در رفاهیت نجات و کشف صفات به
 بر توانوار دانستنی می شود و منتظر کشف حقیقات شود
 عشق فرماید که دیوانه وار از معشوق درای خوف و جلال
 از وصل جلال باز نشد از در چهار و در قریب صد از مقام
 که می آید از عالمی از احوست زبانی و صفای معرفت

اگر

اگر سرخ آن گویند کوشی اهل ملکوت تواند شنید و آنچه ایشان
 در قریب بپزند هیچ چشم نتواند دید و آن قریب قریب را جز در
 بر در و بست انفس است که از نقل با معرفت از جان بر تیر آید
 اگر بر آید بکر از آن جز منزه عشق را غرض اید ای ز جاحیه صبا
 التباس این شوریده کاشقی را بختی المعرفه شناس نه تحت
 قریب معراج در معراج است نه پستی سجاده انی و کوی صبا
 در صبا است در صدف بحر بخت بحر طامت در کرانم
 نکر و کرامت بین در عشق با جز در صدف طامت نیست جز بخت
 و شورید که در رسم زهر بر انداختی سلامت نیست در قریب
 طامت جان خواهم عشق از چشم چشم حشا و مصونت در
 برده به بر سر ارادشان از اغیار کمون مجنون **محبوب**
 برده و عشق ان اسم طامت بر تیر پاکبان در شناسان
 اب تلخ اند بکار **الفصل الثامن والعشرون** فی مکاشفه العاقلین
 اعلم یا خیر کشف الله کما عجب الکوک و انوار الحیروت که

کشف مده عشق است و مطایب است و شوق است بعد از قرب
دیده جان عاشق را کشف در کشف است عقل را کشف
آیات دل را کشف صفات روح را کشف ذات کشف
ایات طوق عشق از نیست لیکن بود از لظهورش در ثواب
حد ثانی است غذای عشق درین منزل از آلات کشف صفات
عشق از التفت حد ثانی مظهر کشف ذات جان عاشق
را از جان عاشق مجرود که کشف ملکوت بقای کشف کشف
جبروت جبار از اسرار قدم عشق جمال قدم پدید کشف
جهان ملک و شهادت تا قدح خراش کشف کشف علم بود
خود نیز عشق است چو جان از این شراب خور و مست گشت
و جامه جبار الصبح صفا شد شست آن کشف را نهایت
عقل را کشف عشق را وایت نیست او کشف در کشف
ظاهر باطن باطن در ظاهر در اول اول در آخر از کشف
چگونه کشف نشان ندارد و دل انسان درین باب بیان

نماد

نماد دارد عشق روی تو بستان کشف است بیل جانم در
بستان است از لظهور حسن چید است زیرا که کشف غیب نیم
آدم در این روی تنید است در کشف که از بلاش مکرز و
در نیک بخت عشقش نیک دور میامیزد بخوبی معشوق در حال
و حیران عاشق عشق را نیکوست زیرا که آن عشق با این عشق در
نیکو است **عنه** ای دل قدر بلاش چون نوش کش
صبر برای روی مکنوش کش تا حلقه بند کشی دایه کش
او کم کند تو بنده از گوش کش **الفصل التاسع والعشرون**
و مشاهده العائنین اعلم یا خیر که آنقدر جمال جلالت که
عاشق چون از عشق انانی تربیت یافت و بنور فعال پیدا
و پیدا گشت و این منزل را که گفته ام بجان و دل میبود بعد
از مکاشفه مشاهده است تا در کشف و مقام مشاهده
را در دو مقام دو مست منزله در عشق مقام سکر است و
در عشق مقام محو است سکر است نه سکر تو حیدر در آن منزل عشق

محو است لیکن در مقام اسکر محو است که اصل آن تکلیف و
 تکلیف نه تکلیف و تکلیف معارف که تکلیف و تکلیف اصل شرایط
 مقام است چون در حق این سکر و محو حاصل شد قسم التباس
 در مشاهد قسم محو است بعد سکر در سکر مشاهد حتی بدو
 و سابط بند و عشق سکر بر سکر مکرر شود سلطان مشاهد
 جان عاشق را محترق کند چون در فنا بشرق ملاک خواهد
 رسید حق بیفتت جمال هر فاضلات التباس مقام
 محو بوی نایب و عشق منزل خلیل بود صلوات علیه
 از ان در التباس خواست و گفت رب آری که کیف
 تجلی الوفی سکر منزل کریم بود علیه الصلوة والسلام عرف طلی
 خواست گفت رب آری انظر الک سر دو مقام حبیب
 صلا علیه السلام مسلم بود در منزل محو گفت آری که الانیا
 کما یثرب فی حسیرة جاء الله مکینا و استعین علی
 با عیر و اشرف من جبال فاران جو از حد ثانی ملکه
 محو بخیر علی السلام
 خاتم محو که محو بخیر حضرت بجسم
 والتسلیمات افضل الصلوات

و فی مشاهد محو عشق محو است

بچشم جان مست از لیدر گفت لا احضرنا علیک
 بر قدم درین حلقه ظهور ذات ندارد در عالم و آدم
 ابوالدرد و از سر اسب عینه از رویت سوالی کرد از مقام
 محو جواب داد گفت رأیت نوراً ابن عباس رضی الله
 از رویت سوالی کرد از مقام سکرش جواب داد گفت رأیت
 رقیه از حسیرة و سابط التباس در اشارت ثانی
 اگر از مقام عشق کرد جز رویت صرف قدم نیست و این
 دو جهان کس را مسلم نیست ظنم تو حیات و آن دریا
 کشتی حدیث است لا جرم حیات موحده ان درین عالم جسمانی
 و برینا بزرگ که کو آب فنا حد من از باقی را فانی کند بدایت
 مشاهد عرف کشف است در خطابت آنکه وصلت دل آنکه
 خطاب کسی و قوت آنکه بر روز الویج و طلوع انوار کشف عجایب
 اسرار آنکه جلالت کشف شریذ بر بویت و جسم جان و عقل
 بیند این مقام را که گفتم برایت آنکه مشاهد در مشاهد
 این چه گفتیم

روح را بی نهایت بقدر تمکینی جمالش نماید در بدایت
جانزاد در مشاهد در ملک نیست زیرا که سلطات ذات
بفقدنش از روت در سر کمال اندازد درانی و له دیده را
قدرت دید نیست چون بر سر عبادت معرفت و وصلت
در مشاهد دیر بماند لیکن ایمان و یحسان و جودش از حجاب
جمال مضطرب است چون علل حد ثانی از روح محو شود روح
با مشاهد نمیکند و معرفت مشاهد در مقام محو شود انکه در حجاب
سکونت و سکون متعین در مشاهد بجای رسد که خطای
خامی در جمال انسانی از حق بشود محبت صرف عاشقان را
آنجا حاصل شود تا درین میزان زیارت نکنند روی آنکه
طرا باینان مسلم نیست زیرا که طمات را درین منزل رقم
نست متواریان شهوت اگر چه چشم غفلت ای جهان نیکو
از عکس چشم تو در تو نمیکند در غفلتشان باور مدار که بطبع
آشفته بکانت توان رسید پای درازانی دست

دعوی

دعوی کران می نماند درین آینه نقش آدمیت آدم را
چو بیند چون آدم را به نفس آدم ندیدند زهر طوطا طار است
که در باغ عشق خرچم در خم ندارد در حلقه نیم کارت که در
نار بود جز از آن صبیح نزار رقم دارد در **باب** ای ترک
ز اسمع جهانی خوانم من وصل تو حیا و جاودان دانم من
جهان ز رخ ترا و زلفین ترا از کمال حسن ز سیم جزوایم من
الفعل السلولی فی محبة العاقین اعلم یا خیر زرقا صدق
الحجبه که محبت را در جانت ذروه علیا نش محبت الهی
جز العیات عموم محبت در بدایت کتب مذکور است اما
آنچه العیات محبت مجازاد و نوعت محبت خامی و محبت عام
محبت عام از روت طراوت صنایع جمال آیات و شواهد
افعالیات الالهیات تربیت یافت کرامات و آیات و
معجزات حسن و لطیف مقامات یاسد این صفات
محبت بدید آورد از حق در دل دگستان لیکن در این

از آنش محبت معلول گویند در کتاب بیان این شواهد بعضی
شده اما محبت خاصه خاصه را بعد از مشاهده است اول
مشاهده را مشاهده است یکی پیش از وجود انسانی
ارواح را قبل از جسد در حضرت محمد چون جمع آورد
بار و سوار و روح فرمود است بر یکم طوعا قلوبا
لذت کلام در ایشان رسید از حق جمال خوانند تا عرفان
بر کمال شود و حق تعالی جبروت برداشت و جمال جلال
ذات بایشان نمود و ارواح انبیا و اولیا از تاثیر
ساع و جمال جلال مست شدند با شاد و قدم بی رحمندان
دو سر گرفته از آن ولایت بعبادت تربت اله محبت شدند
مزید گرفت زیرا چون ارواح قدر بصورت خاکی در آمد
از هر سودا پریشان جلد آری گوی شدند و محل انبساط
یافته تا هر چه درین جهان دیدند و اوراد و نیتها را
از خواص محبت گفته اند ما نقلت فی ثانی الا و رایت

از حق

فی

فی از شطآن طربا که گشت که از حق رویت نخوا
و دعوی رویت نکرد در مجامع ایشان زبان عشق هم رایت
ربی گوید برین منازل محبت نمانی در رویت نمانی یافتند
که هر که بعد از امتحان در حجاب انسانی جوهر روشن عوارض
بشر محبت نشد و در جوهر روشن قریات تاثیر نگذارد
شاهد اول بی رحمت عدنان اینجا باز یاد و محبت بر محبت
بفرمود مشاهده سوم رویت اعظم است و آن در ای
بقایست چون جوهر و روح متجانس شدند غایت محبت اینجا بقدر
بمقدار مشاهده محبت می افزاید و هر که از عارف منقطع نشود
زیرا که محبوب احدی مشاهده نیست لیکن خواه محبت را بقدر
بمقدار محبت مشاهده باشد مشاهده عموم ذکر مشاهده
در صدق اگر چون محبت و ایمان از محبت و ایمان خالص
افزون بود کسی عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ابو بکر
در تجلی خاص است چنانکه عموم بنده او تنها بنده چنانکه

سید علی افضل الصلوات والتحيات در حق می فرمود
تجلی الجبار للخلق عامة والابی بکر خاصة تا دانی که
یافت بقدر دلست ز سر که در خورده در محبت آورد
خاضع را محبت خاص است بعد از ان جمالت و در مقام
مشاهده منازست بقدر منازل محبت است اصل
محبت از رویت در جمالت در روت عظمت محبت
را ذوالست چون خلق ربانی در صولت بیا بیا در
صفحه که منتهی محبت است محبت بزرگ اگر انجا بر این
نرمب بدانی محبت خلق ذالست همچنان روست
دوب فواد است از خلوت یافت محبوب را
موفقت محبوب شایسته محبت عاشق است این خلق
چون عفت بکار رسد که آینه حق شود که سر که در او
نکرده کجی عاشق شود سبعل لهم الرحمن و انجان و تقوی
للقیت علیک محبة منی بدان در محبت بنده حق را شنود

گفتم

گفتم بنودت و مقامت و کرامت تا نیز است چون حق
بجبت و ارادت بنده را در بدو و در حبیب محبوب کند
بنده نش حق شود بنظر قدم در و یک کرد و صفات خود
در پوشند ای کران نه از راه حلول که او منزله الهی است از
حد نالست که است از فهم و عقل بیرون تا ظهور صفات
اندر اند که مخلوق با خلایق الهی خوانی چون ملتین
حق حقش بجا صبت ربوبیت بیا است از ان محبوب
حقت که حق این محبت آن خواست تا در حق هر که
معشوق نشوی در غایت وصال با معشوق متحد نگردی
محبت زمین شوق و در ان زمین اشجار عشقت از
بکار قدم آب خورد و از سواقی ابر بکوی جان از ان نهار
آب بر محبت در مشا بر مبنی عرفانی محبت اهل کوا
و محبت بعد از عرفانی محبت اهل معارفست نهایت آن
محبت بدایت این محبت است و نهایت این بدایت

توحید است خون عاشقان بسیف توحید در شمشیر زینت
زیرا که صد نزار عاشقی مست از صدمات تفرید کی زیند
ای جان و جهان درین عصه من مغرول و نشاء تو هست
عشق مافی و کل تو خوار است **رباعی** که بو که سر بس
تو در چنگ زخم صد بوسه بر آن رخسان کلزنگ زخم
در شب کشم مهر و موی در آن در پیش تو ای نگار بر
سنگ زخم **الفصل الحاد و الثلثون فی شوق العاقبتین**
اعلم یا اختر شوق که الله که چون محبت کامل شد میماند بر
من در غم الدوام در دل عاشق بدید که او را منع
کند از حد تا شرب لغو و رحن چون جان بجنای شوق
در قریب پرواز کند در قریب بقوت شوق قریب
بر زبانی بدید زیرا که شوق معنوی طیران رحمت چند آنکه
پیش بر دوش منین باشد زیرا که در سرب جبر نشسته
شوق بر تنگی است در غم عشاق و دل نیست اگر چنین

فصل نیک که حدت در قدم رسد و شوق را حدت نیست
جلال جان را در شوقست و در آن رؤیت ذوبان قلب
در شوق بر مشاهد و افراشت چون چنین است که شوق
عاشقان را مطایا رخت اسرار است بعالم انوار
و سبب جوامع عشقت سید شتافان و در عشق شتافان
علی فضل الصلوات و اکل التخیلات در دعا گفت
أَسْأَلُكَ لَذَّةَ النَّظَرِ إِلَى وَجْهِكَ وَالشَّوْقَ إِلَى لِقَائِكَ يَا
أَبُو عَبْدِ اللَّهِ يَا زَمَّةَ اللَّهِ عَلَيْهِ تَلَمَّتْ قُلُوبُهُمْ مِنَ الْمَحَبَّةِ
فَارَوْا إِلَى اللَّهِ طَلِبًا وَهُمْ أَوَّلُ الْيَسْتِيقَاقِ مَنِائًا
لَهُمْ مِنْ قَلْبِي شَتَا قَاسِيفَ رَبِّهِ كَلِيفَ دَلْفَ لَيْسَ لَهُ
سَكَنٌ غَيْرُهُ وَلَا مَالٌ وَلَا نَفْسٌ سِوَاهُ شَوْقُ الشَّيْءِ دَانِ أَرْوَاهُ
مشاهده که چون شوق علماء آن در دل رسد حبیب نمانی از دل
بسوزد و میباید جمال و جلال رحمانی رساند فیصل
الشوق ما را سعد اشعلما فی قلوبنا لیا نه حتر حرق بها

مانی قلوبهم من الخواطر والارادات والعوارض والحجاب
سواقی شوق تا بحر عشق و بحر عشق و بحر شوق در عین ایستاده
عین قدمست خشکست زیرا که عاشق چون معشوق
متحد شد شوق بر حسیبت و عشق جز بر خود کبریت بلکه عشق در
نقص مآقد و اسحق قدر عین نیست شوق در کعبه عشق
دان را که عشق بر کوب شوق تا دریا توحیدش زود اگر
رود نه شوق ماند و عشق عشق از شوق فرید که در بهر آنکه جز
بر آن تریب و حل بر مشا به غیر سده و آلی عشق را صفا
تجلی جمال غم باشد جان شوق اگر به حق آنس که در منزلت
جان از کالاب انبساط غرق بر روی افشاند تا آتش عشق
در روی بنشاند محرابش این مشتاق با چون تو و هر حریف
شود که نوست انسان را اسباب این حقیقت محققان شوق
را شکوفه استان مع فرزانگان شوق تو شراب حقیق توان
خورد آن قدح نعت بحر مکر دان ای که در وصال گاه

جوانمردی

جوانمردی بر با جفا کنی و از ما وفا نخری درین میان با
شوخی و غیابی و فصاحت در عاشقچه در دسری **رباعی**
که با تو وفا کنم غمی یار دسود و با تو جفا کنم نیاز زود
ماند بمان تو عمر باید بود یار یکم زار و خاشاک و خاک بود
الفصل الثاني والثلاثون فی کمال العشق اعلم یا خیر
اسد و الکمل بعشق اهل الکمال که خداوند سبحانه و تعالی
اند لا و ابد ذات قدس موصوفت بصفات قدس
از جمله صفات حق یکی عشقت نفس خود را بنفس خود
عاشق بود و عشق و عاشق و معشوق خود بود از آن عشق
یک رنگ که صفت اوست و او از تفرید ثانی مشربست
عشق کمال محبت محبت صفت حقیقت در غم مطبوعه
عشق محبت یک صفت اوست و قایم باوست و آن
تفریت بلکه خود عاشقت تفرید ثانی در او روایت
محبت حق چنانچه دان که عالم اولم نزل محبتا بنفسه کمال

انجاست مشبه عشقان او جمالت اگر نباشد لیکن چون
از جمال تجلی عفت کند نه عشق باشد و نه عاشق زیرا که محلی قضا
عشقت منفردان عشق چون بغایت عشق رسیده اند
چون بدانند که نه اند و دانند که هیچ ندیده اند ذره
از کشف جمالش صد هزار جان نبی و ولی و اله کرده اند
بازیگران در که عشق او بنده معلوم شد که جمله خود را اندی
اوسته او بنده اند بمحبت رحمة الله علیه فی هذا المعنى
فقال **شعر** و از عم اتی قد بلغت من العوی الی منزله
ما بعد البیضی ب فلما تفرقتا نذرت ما مضی و انیت
انی انما کنت العب عشق کمالیت که از کمال عشقت
چون در عاشق پیوند دارم و نیت بجلال الیت
نظار و طیش را بانی شود معدن اصل طلسم و از حوادث
دم و مروق زمان و تاثیر مکان متغیر نشود چون در
عین کمال بود سوا تر ربوبیت بر خیزد و عاشق را بانی با معدن

ن
ن

اصل

اصیل بر دور در بطحا کی در آن فکر مخفوق طلبا شد و ارواح
قد در حضرة قدسی تغییر عالم محبوب نباشد جز نقل از مقام
بمقام نباشد هر که بعشق حق زنده شد و کرموت بروی راه
نباید **بیت** به تیغ عشق شوکسته که تا عمر ابدیانی که از شیر
بو کجی نشان ندید که احیا و قال علیه الصلوة والسلام
ارواح الشهداء اجواف طیر خضر قال الله تعالی یا حی یا قیوم
عند ربهم معلومت که فرمود من عشق و عفت و کتم و مات
مات شهیداً چون شمع لغت عشق شد چون عشق بمعدن اصل
باز شود عاشق را هم نیک خود کرده بقرب شوق باز رساند
تا چون روحانین ملکوت در علای علیین با طلا و وصال
ملامکه بر مثل خضر و الیا و ادری علیهم السلام چون صفت
ربانی شکواتی گشتند کوفین این را زانچه شود هر جا که خود
ره نمایند مثل خلیل و کلیم و وارون حبیب علیهم الصلوة والسلام
این را زاده جملة الکوان پسند و شناسند بعفرا اجسام در

بگذارد مثل ابو بکر و عمر و عثمان علی و سلمان و ابوذر
و خذیفه و او ایس قرنه و ثابت بنانی رضوان الله علیهم
اجمعین بعض الحق کلی بدید آید و حجاب کلی برخیزد چون
از وطن خالی بعالم باکی نقل کنند تا حجاب عرفت و کبریا
برسند چنانکه در النون مصری رحمه الله علیه خبر داد گفت
روزی در بادیه می رفتم جوانی دیدم که جان سلیم حق
میکرد اثر عرفان بر رویش نشان ختم گفتم یا احقر کمال الله
الا اله جوان گفت خرم نداری که میان من و میان حق
جز حجاب کبریا مانده است تو آنکه گوئی که او را یاد کنی
نشانی چنین عجیب است و احوالشان چنین غریب
عالم طبع قفس مرغ نیست عاشق در جهان نیکند
ضائق علیهم لا رخصت اوست **بیت** عشق به چار
منجتن باشد مرغ زیر قفس نکل باشد صدف جان محمل
در عشقت و جان با جان است القلوب بین اصبعین

من اصابع الرحمن الارواح فی عین الرحمن در عشق
نیت عشق با مقصود موجود است **بیت** عشق و مقصود
کافی باشد عاشق از جان خود بری باشد نقش
در عالم عشق قدم نیت زانکه عقل نفس در ره عشق با هم
نیت عشق مرغ جان که از است عشق جبار از جوی کوی
و باز است **بیت** نکلند عشق نفس نده قبول نکلند باز
موش مرده شکار اوردند در راه عشق منخست کف و دین
از راه عشق محبوب آفاق در اشراق عشق محرق است
کون در تحت ستم زخمش عشق مضحک است **بیت** بیش
انگشت عشق ز بیهوش کف و دین مرد و پوده در او
مرج در کانیات جز و کلند همه در راه عشق طاق پند
شست کوه عشق در ازل بوده است دران عالم جان
و عقل را راه نبوده است انکه راه عشق روی نماید جوی
صفقت ازین خاکدان بر باد **بیت** عشق برتر عقل و

از جاست ای مع آید وقت مرد است در عشق
کبری و کافری نیست بد خوئی و ابله نیست کل لایحه صفت
عاشقانت خضوع و خضوع صفت بیدار است
طفل را به عشق بپرستد باشد را عشق بپند بپرستد
بهشت جای ابد است کشت خرابات عاشق است
نارسی که در عشق نیست ناتوانی در ره عشق نیست آنچه
کفیم جز صفت عشق و عاشق نیست نهایت عشق بد است
مهرت در معرفت عشق بر کمال است که عاشق معشوق
هم که شوخ مقام توحید یافت اگر در معرفت توحید مقام
مقام معرفت یافت منها عشق تا بدین دو مقام است
چون عارف در صفات معرفت صفات حق روی
نمایند ذکر مصطفی فکر صفاتی جبار در قدم حکمت از لای
جمع عینی قدم تفرقه در افعال عین در استقامت در
رویت بقا عین حقیقت اسرار علم از شرایط عشق عاشق

را بروی برد و حصول معروف از در عشقش بیاید
در حضرت محمد ملک می باشد در ملک بودیت بهشت
الهیست تفرقه کند سعادت کبری یافت اگر باز
عشقش مباد به توحید برود و حصول موجد بیاید بشنود
عین بیاید بکانه هو شود توحیدش از رحمت حدیثان متور
کند عجب کفر بید عالم تجرید شود و روتش جز مباد به
کبریا و عظمت و بقا و قدم از لیات و ابدیات نباشد
درین منازل عشق نماید توحید بصدمات و حدانی از
دلالت عشق بیاید عالم جمال نیست اکرامت نماید
اجلال و ارجال و تعظیم و تعظیم فیض از رکوب عظمت
بسط از نشاط و جود معرفت در معرفت حرمت در حرمت
احترام و احترام از روت انوار عظام سکر و سکر
از بهر هیبت قدم و در در و در و در از لای و در و در
از فردایت ابجد از روت بقا ف از تاینر سطوت

خطا

انوار ذات بقا از تاثیر جمال نفس کل در آن منزل
نه مخلوق حدثنانی نه آفات نفسانی نه از انبساط حتی
در موحده انبساط بدید آید چون در لجه بحر قدیم عین جمع
از اوصاف مخلوقی مقدس می نمود محل اتحاد دایات آنکه
شطحیات گوید از اینجا بود حدیث سبحانی و لیس فی
جنتی و سر النبی اگر ندانی از آن شیر مرغ غار توحید و
شهو امید اله تجرید ابو بکر شبیه رحمة الله علیه بشنو که
روزی در مجلس حدیث آن روضه آن حدیث در بر پدید
کرد چون سکرو جبر او غالب شد گفت تبارکست خطا
فی تعالای فلما اذا فکرت الای حی چون به عالم
رسیده اند فعلک آن ربانی قولش از لای و ابیت
کما قال ابو سعید الخدری رحمه الله علیه للعافین خراسان او دعوا
علو ما غیره و انباء عجیبه نیکو بهما بلسان الابدیه
و یخبرون غما بعبادت الالهیه **بیت** بایزید ارکبیت

بکانه

سبحانه ز جملگی گفت و ویلانی آن زبانی که راز
مطلق گفت راست جنبید کوانا الحق گفت این بود
که گفتیم قصه عاشقان روحانی و ربانی ای صفت
جشم تو سر افعال در روی تو سر غمزه جادوت عاشقان
موحده را روت و ماروت عشق تو مرکز قلک لایزال است
اگر چه در آن عشق عاشقان از حدنای سر از ناله و زاری
در زکشفات تو جبین دیده جاز از امدت و شوقه آن
جشم محفل کل را در عین فضل صد تلبیس **بیت** اگر دان
حال دل میکنم کورا هم ازین غم کلام باشد بگویم
که مصباح صفات در شکوه آیات عاشقان موحده
را درین فضل عبارت است درین بیت آن بوجوب شای
ان دولتی شایق البو غیث حسین میصور رحمة الله علیه
قوس روح ازین شطح بر سر نما و اشارت در سر خود
از دیده بکت این چون خون می راند و میگفت **بیت** سبحان

از آنکه
در پیشگاه
مقام اول و ابداً

که در پیشگاه
مقام اول و ابداً

اولی که از آمدن او تا آمدن
پسین که از آمدن او تا آمدن

که در پیشگاه
مقام اول و ابداً

نوله ای که در پیشگاه
مقام اول و ابداً

که در پیشگاه
مقام اول و ابداً

عبره ای که از آمدن او تا آمدن

که در پیشگاه
مقام اول و ابداً

پسین که از آمدن او تا آمدن

که در پیشگاه
مقام اول و ابداً

که در پیشگاه
مقام اول و ابداً

که در پیشگاه
مقام اول و ابداً

که در پیشگاه
مقام اول و ابداً

که در پیشگاه
مقام اول و ابداً

که در پیشگاه
مقام اول و ابداً

که در پیشگاه
مقام اول و ابداً

که در پیشگاه
مقام اول و ابداً

که در پیشگاه
مقام اول و ابداً

که در پیشگاه
مقام اول و ابداً

الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

وله
الملك الروادون
قوله
الملك الروادون

جایگاه آن غزاله هر روز
صدیق تو کرب و رنج آید

همچو در عالم اکی که فوار بر روی
شیر در کوه تو سرشته و حلقه

سازمان

10

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a short passage, located at the bottom of the page.

مجلس اول

عصیان زید و جعفر و ابی
اسد بن ابی اسیر

ماکان سلطان
المیشم
اعمال
رضاء

کتاب
 فی الفقه
 فی الفقه
 فی الفقه

تأليفه و تصدق راجی از حبیب
مشاربنا روز عظیم روح را

در این کتاب فیض آمده که در این کتاب

از دست خود را بر دست خداوند
ایمنی و نجات را بدست خداوند

برادر بزرگوار

نوبهار اولدو و شمس غم غبار بر آید
قلعه خاتم طهر من در اندوه کجاست

مژده شکر کاشی از کجاست
کوه صحرای صفا برفت کجاست

نور و شمس غم غم شمس طهر من
شماره نردن در کجاست کجاست

به هم از این قلعه کجاست
تا آینه شمس کجاست

باز به راضی زهر زنی ازین
ایستادن کجاست کجاست

کیمه کیمه کیمه کیمه کیمه
کشت زهر کجاست کجاست

بش از من کجاست کجاست
دارای برین کجاست کجاست

و درین کجاست کجاست
کشت کجاست کجاست

آید بر وضع افکار لال
کشت کجاست کجاست

غم این درد کجاست کجاست
کیمه کیمه کیمه کیمه کیمه

نصف غم کجاست کجاست
قلعه صحرای کجاست کجاست

کشت کجاست کجاست
کشت کجاست کجاست

شوق در اندوه کجاست کجاست
شوق در اندوه کجاست کجاست

شوق در اندوه کجاست کجاست
شوق در اندوه کجاست کجاست

شوق در اندوه کجاست کجاست
شوق در اندوه کجاست کجاست

شوق در اندوه کجاست کجاست
شوق در اندوه کجاست کجاست

شوق در اندوه کجاست کجاست
شوق در اندوه کجاست کجاست

شوق در اندوه کجاست کجاست
شوق در اندوه کجاست کجاست

اصح او سون کتب و نسخ
عمین

ایستاد

کتابخانه آستان قدس
تاریخچه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

اول من تبارك
و قد اعلمكم الله
و قد اعلمكم الله

Handwritten Persian text in Nasta'liq script, likely a manuscript page. The text is written diagonally across the page. It includes several lines of verse or prose, with some words circled or underlined. A circular stamp or seal is visible near the bottom center.

מלל

۱۰ که ظاهر غرض
 و علم از حد و اواسط
 غرض از حد و اواسط
 و علم از حد و اواسط

نسخه کلاه
نسخه ان
نسخه زخم
نسخه فیم
نسخه فیم
نسخه فیم
نسخه فیم

به مدد کشیم از دل دردی بختا که صوابه انوشیروانی
که مدد کشیم از دل دردی بختا که صوابه انوشیروانی

[illegible]

در دل غم و غم می ماند
در راه غم و غم می ماند

از دوا و دوا و دوا و دوا
که رسد به دوا و دوا و دوا

در دوا و دوا و دوا و دوا
در دوا و دوا و دوا و دوا
در دوا و دوا و دوا و دوا
در دوا و دوا و دوا و دوا

نیک و نیک و نیک و نیک
نیک و نیک و نیک و نیک
نیک و نیک و نیک و نیک
نیک و نیک و نیک و نیک

زاد و زاد و زاد و زاد
زاد و زاد و زاد و زاد
زاد و زاد و زاد و زاد
زاد و زاد و زاد و زاد

از خفا و خفا و خفا و خفا
از خفا و خفا و خفا و خفا
از خفا و خفا و خفا و خفا
از خفا و خفا و خفا و خفا

فراهم و فراهم و فراهم و فراهم
فراهم و فراهم و فراهم و فراهم
فراهم و فراهم و فراهم و فراهم
فراهم و فراهم و فراهم و فراهم

در دوا و دوا و دوا و دوا
در دوا و دوا و دوا و دوا
در دوا و دوا و دوا و دوا
در دوا و دوا و دوا و دوا

شماره ۲۲۷۳



Handwritten Persian text in several lines, including a large signature at the top right and a long line of text at the bottom.

